



میرزا آقا خان کرمانی



باز تکثیر توسط

گروه پژوهش در جنبش بابیه از انجمن گشن

<http://www.golshan.com/pazhoohesh/jonbesh/jonbeshbabieh/index.html>



# هفتاد و دو ملت

نگارش

(مرحوم میرزا عبدالحسین معروف به میرزا آقا خان کرمانی)

بضمیمه

شرح زندگی آن مرحوم — ترجمه حال زاک هنری دو سن پیغمبر مؤلف اصل  
داستان قهقهه خانه سوت — ترجمه حکایت مزبور از زبان فیلسوف معروف  
\* \* \* \* روس کونت لنو تولستوی \*

تألیف و ترجمه

محمد

(میرزا محمد خان بهادر)

# Häftâd-o-do Mellät

par

MIRZA AGA KHAN KERMANI

avec sa biographie

par

MUHAMMAD KHAN BAHADUR

جناب میرزا محمد خان بهادر مؤلف کتاب مبلغ ۱۵ لیره برای کمک عخارج این  
کتاب داده اند و ما هم قیمت آرا از ۵ به ۴ فران تبلیغ دادیم

برلین ۱۳۴۳ — در چپخانه ایرانشهر چاپ شد

Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b H.  
Berlin-Wilmersdorf, Augustastrasse 1

# سرآغاز

درجات  
تکامل ادیان

ادیان در ترقی و تمدن ملتها پیش از آنچه نصور میشود قهوه و دخالت داشته است و حتی میتوان گفت که منتها ترقی و تمدن در عالم، ادیان بوده است. اینکه در تاریخ می‌بینیم که ادیان، مانع ترقی و آزادی فکر و قوای دماغی ملتها شده و هایه بسی خونریزیها و خرابیها و وحشیگریها گردیده است، حکمت و علت دیگر دارد. باید در نظر گرفت که هر دین در هر زمان که ظهر کرده قطعاً احوال و عادات و اوضاع زمان خود را تغیر داده و اصلاح کرده یعنی قومی را چندین قدم بطرف مدنیت و انسانیت جلوتر برده است. هیچ دینی پیدا نمیشود که با ظهور خود اوضاع و اخلاق عهد خود را بدتر و فاسدتر کرده باشد و کر نه اصلاً نمیتوانست انتشار بیابد و جایگیر شود.

ولی با وجود این، چون از یکطرف غالب صاحبان ادیان توانسته اند درجات تکامل و نشو و ارتقاء آنیه اقوام را قبلّاً پیش بینی کنند لذا غالب احکام و قوانین ادیان آنان در طی دهور و اعصار از جنبه فایده رساندن و اداره کردن زمام امم عاری گشته و بنیان آنها متزلزل و محتاج به اصلاح و تجدید گردیده است و چون

از طرف دیگر هیچ کدام از ادعاین در حال صفوت و سادگی  
اصلی خود چنانکه شارع آن وضع کرده بود نماینده است و پیش  
از اندازه پیرایه‌ها بدانها بسته و آنرا وسیله قهر و غلبه و سلطنت و  
سیاست و ریاست ساخته و نگذاشته اند احکام آن بر وفق مقتضیات  
زمان و احتیاجات اجتماعی ملل تجدد و اصلاح پذیرد، از آن  
جهت چای تأمین و تسريع ترقی و مدنیت، موجب مظالم و شقاوت  
و انحطاط گشته است و الا، دین، بآن معنی که من از آن  
می‌فهمم و درین صفحات شرح خواهم داد، هیشه ما پحتاج  
انسان و مردمی نوع بشر بوده و خواهد بود!

دین و ایمان، قوت روح و قلب ماست جلوه‌هایی از جمال کمی باست نور ایمان گر تا بد بر دلت کی نوانی برد ره بر هنر ل

غرض اصلی میرزا آقا خان، نگارنده کتاب «هفتاد و دو  
ملت» اینست که نشان بدهد چگونه پارهای اوهام و خرافات و  
رسوم و عادات که داخل در مذاهب شده، افراد بشر را با هم  
دشمن و از هم جدا ساخته است در صورتیکه معمود حقیقی یک  
بوده است و بقول خواجہ عرفان: در سنگ دیر و کعبه بجز یک  
شارار نیست.

میرزا آقا خان که حتی در زیر قوه کله و تعلیمات فیلسوف  
بزرگ ایران سید جمال الدین اسد آبادی برتریت فکر و روح خود  
موفق شده بود هاتند خود سید به نشر عقیده اتحاد اسلام و مسلمین  
بذل همت و مساعی کرده است و اینسته از بیانات و اعتراف  
خود میرزا آقا خان در صفحات همین کتاب بخوبی واضح و روشن  
میگردد. وی برای حاضر کردن زمینه اتحاد و وفاق، عقاید  
هر یک از فرقه‌های مختلف مسلمین را بیطرفانه و منصفانه مورد  
تفقید قرار داده است و فاضل محتشم میرزا محمد خان بهادر مصنف

این کتاب در اثبات خلوص نیت و پاکی فطرت میرزا آقا خان، حقیقت گوئی کرده و با نشر این کتاب، روح آن مرد آزاد اندیش و با حس و پاکدل را شاد نموده اند.

ما بیخواهیم درینجا نظری بمنشاً حس پرسش و نکون ادبان دد میان نوع بشر یندازیم و عقاید فلسفه را در باره تکامل آئه ادبان پیان کیم:

انسانهای نخستین خود را در جلو قوای طبیعت بسیار ضعیف و ناتوان میدیدند. رودها، دریاهاء، پیابانها، کوهها و جنگلها برای آنها هر یك یکجہان بی پایان و فرسناک مینمود. امروز هم اگر کسی در پیابانهای ایران و عربستان سفری کند همین حال برای او دست میدهد. این انسان نخستین، شبهاي تاریک را از نرس جانوران درنده در بن مغاره‌ها و یا در بالای درختها و در آغوش سنگپاره‌ها بسر میبرد و با حسرت تمام، انتظار دیدن صح و در آمدن آفتاب جهاتاب را میکشد و روزها برای گیر آوردن قوت لایمود با حیوانات درنده پنجه در پنجه میافکند.

گاهی هم که نگاهش باسمان میافتد و ستارگان پیشمار و درخشنان و عاه و خورشید را میدید و این هضای دور نما را تعاشا مینمود، غرق حیرت و بہت میشد و خود را ماند یك ذره در برابر آفتاب و یا بکقطره در مقابل دریا، کوچک و سرگردان و حیران میبافت.

آری آدمیزاد نخستین، خیابی پیچاره و ناتوان بود و در میان این همه عالمهای پیشمار ماند دانه گندم در زیر سنگ آسیای طبیعت میغلطید و خورد میشد.

در آزروزها برای او جز سر فرو آوردن در پیش قوای طبیعت ماند رعد، برق، سرما، گرما، طوفان، زلزله، تاریکی و جز آنها چاره‌ای نبود. چه هر یك ازین حادثات بهجهت او یك

معمای پر از اسرار بود و وی برای حفظ خود از صدمات آنها قدرت نداشت.

در میان یکدسته ازین افراد، همینکه یکتن کمتر از دیگران میترسید و یا بقوت بازو و تدبیر بهتر از دیگران در دفع جانوران موفق میشد اورا محترم میداشتند و اطاعت او را واجب میشمردند. این کیفیت، منشأ ظهور رئیسها در خانواده‌ها و قیله‌ها و رسیدن آنها را بدرجۀ شاهی و شاهنشاهی نشان میدهد.

باری کم کم گاهی ترس و گاهی امید و شادی ازین قوه‌های ناگهانی طبیعت در دل آن انسان ابتدائی نشست و او آنها را منبع شر و خیر شمرد. این تصور او را بدین خیال وا داشت که برای جلب محبت و دفع شر آنها، قربانیها و نذرها کند و آنها را پرستش نماید!

اینکه هنوز در مشرق زمین، بسیاری از مردم از رعد و برق و زلزله و طوفان و کسوف و خسوف میترسند و نماز آیات مسخواتند و از گناههای خود توبه میکنند و بسیادت میگروند یادگاری از آثار همین ترس و پرستش انسانهای نخستین است!

در مقابل این قوه‌های قاهر و پر اسرار، بیشتر بعاه و آفات و ستارگان که حرارت و روشنائی میدهند بنظر محبت و حامی خود نگاه میکرد. و بخصوص آفات را پدر ستارگان می پنداشت و بیشتر از همه بد و تعظیم و کرتش مینمود. چونکه اگر آفات نمیبود زندگی برای او بسیار سخت میشد او میدید و قیکه آفات در میآید جانوران درنه دور و پر اگنده میشوند و او هم قادر بدفع خود میباشد، آفات، جهانرا روش و گرم کرده، سرمای شب را رفع میکند و برای او فرصت میدهد تا بشکار برود آفات برویدن سبزیها و رسیدن میوه‌ها کمک و کلبه او را گرم میکند پس، از آن روز برای جلب محبت و دلوازی این قوای نیکی

چشم آسمانی، بنای قربانی کردن و پرستش نمودن گذاشت اینکه هنوز در ایران خویمان، بچه‌ها نعمه مخصوصی برای دعوت آفتاب میخواhad و میگویند:

«خورشید خانم آفو [آفتاب] کن --- بکفرص نان کبو [کتاب] کن --- سحر پا شو پلو کن --- ما بچه‌های گرگیم --- از سرعائی بمردم --- ابر ببر بکوه سیا --- آفتاب یار شهرها»... بقایای پاده‌مان ایام پیچارگی و سادگی انسانهای ابتدائی است. بدین طریق، نوع بشر دد زیر قوه قوه نرس و امید یعنی برای دفع شر و جلب خیر، قوای طبیعت را خدای خود قرار داده پرستیدن آغاز کرد و در هنگام سختی و نویزدی، از آنها یاری میجست و پدانها پناه میبرد و هر چه از نیک و بد پرسش میآمد همه را از آنها میدانست. در واقع، انسان نخستین اسیر سرینجه طبیعت و بازیچه دست قضا و قدر و پیرو گردنش چرخ و اختر بود! روزگار درازی بدین قرار بگذرانید تا هوش و ذکالت وی قدری پیشتر ترقی کرد و آنوقت هنگفت شد که در مقابل این همه قوای محسوس طبیعت که او میپرستد پارهای قوه‌ها هم هست که اصلاً دیده نمیشوند ولی آنها هم منشأ کلهای بزرگ و غریب هستند. از همه پیشتر مسئله مرگ و رؤیا و ناخوشی فکر او را پیدار کرد و در واقع معماهای تازه و عجیب تری برای او پیدا شده بود؛ چه میدید بدون اینکه چیزی از بدن کم بشود بنگاه، پیش و پیحرکت میافتد یعنی میمیرد و از همه عجیب‌تر این بود که میدید در خواب جاهای بسیار دور را می‌پنداشد، کلهای بسیار میکند، راههای دور میرود و هزاران آفاق میافتد در صورتیکه او از جای خودتکان نخوردده است. این چیزها هم او را وا داشت یا اینکه به وجود ارواح وا جنه قائل شود و از آنها نیز پرسد و برای دفع شر و جلب محبت آنها هم قربانیها دهد و نیازها و پرستشها

بچای آورد. امروز بقایای این توهمند در میان شرقیان هنوز موجود است و بازار فالگیران و جنداران و رمالان و نسخیر کشندگان اجنه از پرتو این عقاید و اوهم هنوز رواج و رونق دارد!

پس انسانهای نخستین بدین فکر افتادند که برای هر یک ازین خداهای آشکار و پنهان، خوبست یک پیکری بسازند تا کاه و پیگاه و در حضر و سفر همراه خود ببرند تا هر وقت لازم شد نیازی بدهند و حاجت خود را بخواهند یعنی خداپیشان پهلوپیشان باشد!

این فکر آنها را بساختن و تراشیدن تنها از چوب و سنگ و گل و غیره وا داشت پس هر طایفه و قبیله برای خودش چیزی ساخت و برای تعظیم و حرمت او و برای داشتن فرق با پنهانی قبیله‌های دیگر او را با انواع زیورها بیار است و پیش خود گذاشت. و چون این خداها را بزرگتر و توانانتر و شدیدتر از خود میدانستند لهذا بدانها شکل‌های عجیب‌تر و مهیب‌تر و ناهنجار تر میدادند!

بدینقرار بت پرستی رواج گرفت و هنوز در بعضی از ممالک بر قرار است.

بدین دوره ساختن معبدها و بنگده‌ها نیز شروع گردید. مذاهب هند و اساطیر یونان قدیم، بهترین و زیباترین نمونه تکامل یافته این بتپرسیهاست چه، در این مذاهب نه تنها خداپیشان و بتها را هیکل و پیکر انسانی داده و نمونه قوت و عظمت و جمال میساختند بلکه برای صنایع و سحر فتها نیز یک آلهه و یا یک رب النوع درست میکردند! فلسفه روشن و حقیقت یعنی یونان نیز در آغوش این اساطیر تولد و پرورش یافت!

بعدها، تمثیل خداها و رب النوعها در شکل بت و هیکل

انسانی، کم کم متزوال شده براهمنی خرد، ادیان دوگانه پرست (شایه) ظهور کرد که دین زرده است و مانی نیز بهترین نمونه این گونه ادیان است و مبنای آنها بر این عقیده است که در عالم خلقت، پوش از دو خدا و یا دو قوه نیست، یکی خدای خیر و یا روشنائی و دیگری خدای شر و یا تاریکی. درین ادیان، خدایان سابق از تحت عزت و استقلال خود بزرگ آمده تابع و زیر دست این دو خدای قاهر گشته دارای درجه نیم خدایی و یا فرشتگی شدند. بالآخره دوره وحدانیت یعنی یگانه پرسنی بظهور آمد و پرستش خدای یگانه بچون ابتدا، در ملت حنف ابراهیم شروع و بعد با ظهور حضرت محمد و نشر دین اسلام بدرجۀ قطعیت و استقرار رسید!

فرمها تا پید در قلب بشر نور حق تا گشت روشن سر بسر  
بس جمال حق در آمد پدید طل مدلبر، جان بجانانش رسید  
درینجا این را نیز باید بگوئیم که درین تاریخچه مختصر که  
از تکامل ادبیان ذکر شد برای هر یک ازین دوره‌ها زمان و  
مکانی مخصوص تعیین نمیتوان کرد زیرا انتشار نوع بشر در روی  
زمین و اختلاف آب و هوا و نشو و ارتفاع ملتها مانع ازین بوده  
که تمام نوع بشر هاتند یک‌خانواده همه دد یک‌جا و در زیر یک‌نوع  
شرابط و یک طرز زندگی بسر برند و این ادوار پرستش در  
یکزمان و مکان معان هم‌دیگر را تعقیب کند. چنانکه آثار این  
پنج دوره پرستش دد کرده ما هنوز موجود است.

پس از اطلاع بر مراتب نکامل ادیان، خوبست  
قدرتی عمیق نز رفته به یعنیم آن محرک حقیقی  
و منشأ بگانه که انسان را به برستن و اداشه جه  
بوده است. آیا همان حس ترس و امید بوده یا منشأ دیگری  
داشته است.

منشا حس  
برنسقی  
و ادبیات

بر حسب عقیده فلاسفه و متفکرین عصر جدید منشأ حس پرستش چنانکه از متدعات گذشته هم نا یکدربجه استباط میشود، یکنی از قوای ذیل بوده است.

۱— حس استقلال و آزادی خواهی. از آنها که انسانها از روز اول خود را در دست قوای طبیعت اسیر و عقید حس کرده و دد هر جا و هر کار، قوای طبیعت را دد برابر خود سد محکم و مانع بزرگ دیدند، آین ضف و اسارت، دد آنان حس استقلال تولید و آنها را به خلاص کردن خود اذین موانع وا داشت و کم کم بغله کردن بدین قوای قاهر کوشیدند چنانکه گاهی برای خوش آمد و جلب منجت و توجه آنها و گاهی نیز برای دفع شر و رفع ضرر و تسکین غضب آنها نذرها و قربانیها و فدیهها و زاریها و نضریها بعمل آورند. و بدین فراد حس پرستش، تولد یافت. بنا بدین عقیده منشأ پرستش فقط یک حس هادی یعنی حس رفع احتیاجات جسمانی بوده است و بس.

۲— بیم و امید. یعنی از حکما بر آنند که آدمیزادگان نخستین، در زیر تهود حس ترس و حس امید، بخال پرستش قوای طبیعت افتاده اند یعنی از برخی قوای طبیعت که مخالف ها آمال و احتیاجات آنان بوده ترسیده برای رفع خصومت و جلب منجت و حصول آرزو تعظیم نموده و قربانیها و نذرها و نیازها کرده پرستیدند. چنانکه هنوز هم اساس ادیان مهم عالم بر یاده ترس و امید است و اگر ثواب و عقاب و امید بهشت و بیم دوزخ و مكافات و مجازات نمیبود کسی ایمان نمی آورد و هیچ دین استقرار نمی یافتد چنانکه حکیم نیشاپوری عمر خیام نیز بدان اشارت میکند و میگوید:

در مدرسه و خاقنه و دیر و کشت ترسنده دوزخست و جویای بهشت آن کس که ز اسرار خدا باخبر است زین نختم در اندرون دل هیچ نکشت

از نقطه نظر مبدأ و خط حرکت، این عقیده نیز فرقی با عقیده اوک ندارد.

۴— حس جامعیت. چون انسان فطرتاً مدنی خلق شده یعنی استعداد و احتیاج ذیستن با جماعت و اجتماع در او مکروز است و نبی نواند مانند حیوانات منفرداً زندگی کند، لذا این حس جامعیت او را بنایسیس رابطه میان خود و عالم خارجی مجبور کرده است چنانکه ابتدا روابطی با افراد خود و بعد با حیوانات و بعد با قوای طبیعی و بعد با خانواده‌ها و طایفه‌ها و قومهای دیگر و سپس با تمام عالم و با قوای مدیره و قاهره عالم نایسیس نموده است و بد تبعیجه حفظ و تحکیم این روابط حس پرستش نیز ظهور کرده است.

با اینکه این عقیده، محرك اصلی و مبدأ نخست پرستش را بک حس معنوی و یک احتیاج فطری و اجتماعی قرار داده است، باز بهدف اصلی بر نخورده و آن محرك حقیقی را خوب تعبیر نداده است. علاوه بر این عقایده، پاده عقیده‌های دیگر نیز بیان آورده اند مانند حس هوس و آرزو و حس تنازع بقا و غلبه و غیره ولی چون اینها همه تعبیر دیگری است از همان منابع که ذکر کردیم از آن جهت صرف نظر از شرح دادن اینها میکنم و بخواهم آنچه را که درینباب بنظر خودم مرسد بنویسم:

عقیده من، آن محرك حقیقی و آن قوه اذلی که در انسانها حس و احتیاج پرستش و با ایمانرا تولید کرده است عبارت از یک حالت انجدایی است که در روح انسانی سرشه شده است و آن حالت او را پرستش و داشته. عبارت دیگر حس پرستش و ایمان یک احتیاج دوچی و فطری بشر است شیوه به حس نشانگی و گرسنگی که سرشه فطرت انسانی است. حس ایمان نیز یک نوع «حس گرسنگی روح» است و با او ذاتی و جزو لاینفلک اوست.

پس این حس پرستش و ایمان نه نتیجه حس استقلال و آزادی طلبی است و نه تولید شده حس بیم و امید چه اینها پس از رو برو شدن با زحمات و احتیاجات، تولد میباشد و در فهدان اینها آن حس هم بایستی معدوم شود دد حسونیکه چنین نیست بلکه این حس با روح بشر سر شته و جزوی از آنست و چون روح ما از لی و پرتوی است از انوار ابدیت، پس حس پرستش و ایمان نیز از لی و ابدی است و شراده ایست از آن آتش جذبه الهی و جاذبه ایست از جمال لا یزال رهوبیت که پیوسته روح بشر را تسخیر و جذب مینماید و او را بعودت بمبدأ خود یعنی به لقاء وجه الله و به واصل شدن بحضرت الوهیت دعوت میکند!

در تکابو هر یك از ارواح ما راه پویان سوی درگاه خدا هر یك اندر جستجوی اصل خویش مست جام آرزوی وصل خویش

این حس پرستش و ایمان یعنی این گرسنگی روح، این انجداب فطری، این جستجوی بمبدأ که روح بشر با آن سر شته است جز عشق بجمال الله چیز دیگر نیست! آری این همان عشق از لی و جاذبه الهی است که کائنات را مجدوب و مسحور خود ساخته است! این همان آتش مقدس است که شراده های آن از کانون ارواح ما پیرون میجهد و جهان خلقت را روشن میسازد! این همان نور است که الهام و وحی اش مینامیم!

پس این همه علل مختلف که متفکرین و فلاسفه غرب آنها را بمبدأ و محرك حس پرستش میندارند جز تظاهرات این عشق یعنی انجداب روح و جستجوی بمبدأ چیز دیگر نیست و اینکه در نظر آنان در شکلهاي دیگر گون جلوه میکند همانا صفحات و درجات نکامل این عشق است که در ادوار مختلف خلقت، نسبت پدرجه نکامل روح در شکلها و رنگهاي متفاوت هويدها گردیده است.

این حس همانست که در انسانهای ابتدائی در شکل شعور حیوانی و در افراد متوفی در شکل حس وظیفه و وجودان ظاهر کرده و در قس بیغمبرها و انسانهای کامل منبع وحی والهام گردیده است ۱

چنانکه حس گرسنگی و رفع آن، وسایل و درجات دارد که نسبت بین مرد و عادات محلی فرق نمیکند و مثلاً غذاهای که اهالی دهات را سیر نمیکند و برای آنها کافی و مطبوع میباشد برای اهالی شهر کافی و خوش آیند نیست و حس و احتیاج گرسنگی اینها را رفع ننمیکند همانطور حس گرسنگی روح نیز از روز خلقت، نسبت به درجه ضعف و قوت حسی و عقلی افراد بشر در جانیرا طی گردد و نمیکند و در هر درجه با یک نوع غذای روحی که چگونگی پرستش را نشان میدهد مأнос و معناد گشته تغذیه نمیشود ازینجا علت فرق میان پرستش اقوام ابتدائی و وحشی و ملت‌های دیگر ظاهر نمیگردد. و گر نه محرك و منشأ یکی است و این همان انجداب روح و جستجوی مبدأ یعنی عشق است و بهمین جهت است که هر قدر علوم و فنون مشتت ترقی نمیکند و هر قدر اسرار و قوانین طبیعت کشف نمیشود و هر چند هر روز آیق از آیات قدرت خداوندی بر هنرمندان عقل بشر جلوه گر نمیگردد باز روح انسانی سیر نمیشود چه، کم کرده خود را پیدا نمیکند و باز خود را در میدان نکاپو و جستجو از بی مبدأ و حقیقت، سرگشته و حیران می‌پند و در فضای عالم شوق بامید وصال دلدار پروبال میگشاید و پرورن پریدن از دایره عالم کون و مکان می خواهد! این است سر خلقت و نمونه قدرت که ارواح را تشنۀ زلال وصال و مجدوب جمال خود قرار داده و اینست که هر قدر روح بشر اعتلا نمیکند باز خود را در حضیض مدارج وصل می پند و هر قدر از وحیق عشق خود را سرمست میسازد باز سیراب

نمیگردد ا جه، هنوز مهیط انوار وحی و الهام نگردیده است!

عقل ما مست است از صہبای عشق روح ما غرق است در دریای عشق  
جرعهای خوردهیم دد روز است زان سبب در جستجو حیران و مت

دین آینده
علم و فلسفه
توحید

از آنجا که قرنهاست تقدیم عظیم و جابر ادیان در تمام کره زمین رویکارشون گذاشته است و اغلب احکام و قوانین موضوعه ادیان در جلو ترقیات و کشف قوانین علوم و فنون مثبت و نوامیس طبیعت، بی معنا و باطل گشته و از دایرة تصدیق عقل سليم پیرون مانده است، اکثر متفکرین و حکما بعقام تفکر و تحقیق بر آمده اند که آیا در آینده، ادیان چه شکلی به خود خواهد گرفت و آیا اخلاف ما چگونه دینی لازم و قبول خواهند داشت.

صرف نظر از عقاید پیشوایان مذاهب مهم امروزی که هر یک دین خود را اصلاح و احراق ادیان پنداشته و نعم و سلط قطعی آنرا آرزو میکند و درینجا شایسته بحث و مذاکره نیست، درینباب عقاید فلاسفه عصر کنونی را دد دو نقطه خلاصه میتوان گرد؛ برخی بر آمد که اصلاً روز بروز اهمیت دین از میان رفته و پیدینی دین عمومی آینده خواهد شد یعنی یک آزادی مطلق در ایمان و عدم ایمان یک دین قبول شده اعمال و افکار مردم را فقط قوانین موضوعه ملی و یا بن‌مللی، مقید و منظم خواهد کرد. این فرقه آنهائی هستند که بوجود خدا قائل نیستند و تمام کابیات را جز ماده چیز دیگر نمی‌پنند.

بعضی هم میگویند از آنجا که علوم مثبت و طبیعی روز بروز جای علوم ما وراء طبیعی و فلسفه الی را میگیرد و عقل بر حسن غلبه میکند لذا در آئیه قوه عقل، تقدیم دین را حائز گشته احکام خود را بجای احکام ادیان، مطابع و مجری خواهد ساخت.

و با بر آن اگر عقل و منطق و فنون مثبت و طبیعی، وجود خدا را اثبات نمود ما هم قبول خواهیم کرد و الا فلا، اینها میگویند که حسهاي ما فريبنده است و قابل سهو و خطأ ولی عقل ما حقیقت بین و يخطاست لهذا فقط ايمان عقلی و علمی سزاوار قبول خواهد شد.

بدبختانه اين صفحات گنجايش آنرا ندارد كه اين دو عقиде را ييش ازبن شرح بدhem و بطلان آنها را كاملاً اثبات كنم ولی همينقدر میگويم که خوببختانه اين دو عقиде اساس ندارد و تاریخ بشر خود بزرگترین دليل بر آنست و اگر خدا نکرده، امور دنيا و حیات ما همه مبني بر ماديات بود و از طرف عقل تنها اداره میشد و حسیات را در آن خصیب و هفوذی نمیماند، حیات ما تاریکتر از مرگ و جهان ما وحشتناک تر از يك قبرستان (قبرستان ایران منظور است نه قبرستانهای اروپا که فرقی از گلستان ندارد) میشد!

اگر زندگانی همین متفکرین را که خود را ناچار عاقلترین مردم میپندارد و همه اعمال خودشان را موافق قانون عقل تصور میکنند بزیر تهیش میتوانستیم ياوریم بخوبی ثابت میکردیم که صدی نود اعمال و افکار آنها را قوه/تخیل و تصور و حسیات اداره کرده است. اساساً تریقات و تمدنات عالم، از ادبیان گرفته تا صنایع نظریه و حرفلها و بدیعیات و اخلاق همه مدیون حسیات بشر است. تنها حسیات است که جمال و زیائی و جاذبه و فایده و شکوه و جلال و عظمت اشیاء را در نظر ما جلوه گر میسازد و ما را مطلع انوار عشق که مذبح زندگی و قدرت است مینماید و گرمه از نقطه نظر منطق و عقل، جمالی و صفائی و کمالی در دنیا پیدا نیست و حسن ایمان، عالیترین و لطیفترین حسیات است! و سعادت بشر جزو توحید و تأییف بین عقل و حسن ممکن نیست!

پس اه مادیات و طبیعت، نه قوانین علوم مشتب و نه احکام عقل، بیتھائی منبع الهام و دین آینده بشر خواهد شد بلکه همه این قوه‌ها با قوای حسی و روحی هم آهنگ و هماواز شده بوجود دن آفرینشده پاک و مهربان افراد خواهند کرد و از آن منبع فیض، کسب نور و قوت خواهند نمود و از ناروپود کائنات حدای وحده لا اله الا هو بلند خواهد شد!

این زوال ایمان و اعتقاد بخدای قادر بگانه که در نتیجه انتشار علوم و فنون مثبت در ممالک متقدم شیوع باقه و میباشد و بقول بعضیها ایمان عقلی و علمی جای ایمان حسی و قلبی را میگیرد، در نظر من امری موقنی است و باصطلاح معروف، تمدن غرب خانه روشن میگند و من یقین میدانم که از راه همین علوم مثبت و بهداشت همین عقل که روز بروز طی درجات تکامل می نماید، روزی خواهد آمد که اروپائی متmodern و متفکرین بی ایمان آن بی بحقیقت برد و بجهالت و غفلت خود اعتراف خواهند کرد، و آنوقت خواهند فهمید که جهان ما ماده صرف نیست روح نیز دارد، علوم طبیعی و مثبت تنها مصدر حقیقت نیست بلکه علوم ما و راه طبیعی و فلسفه الهی نیز حقایقی در بردارد و ایمان عقلی و علمی برای هدایت بشر کافی نیست بلکه ایمان حسی و قلبی نیز لازمت و بصارت دیگر یک فلسفه جدید که من آنرا «فلسفه توحید» مینامم بی خواهند برد و آنرا قبول خواهند کرد بلی! حس ایمان، منبع حیات و قدرت است، ایمان تکهیان روح و پیشیان عقل و سیده دم وحی و الهام است!

عقل‌ها پیدا ره بنهان کند حس، آنرا صاف و بس آسان کند  
گسترد دد ذیر باش بربیان گوید اینک ره، سمند خود بران  
امروز اکثریت ساکنین شهرها دارای ایمان قلی و حسی است

اینها کسانی هستند که بچند و با یک خدا، در هر نام و شکل پاشد، عقیده دارند یعنی در هر حال یک رابطه قلبی و معنوی میان آنان و خدای یگانه موجود است. و اقلیت دیگر نیز دارای ایمان عقلی و علمی هستند. اینها نیز علما و فلاسفه مادیون ممالک غرب میباشد که آنان نیز دیر یا زود راه حقیقت و ایمان قلبی پیدا خواهند کرد، و هر کس هر دو ایمان قلبی و عقلی را دارد پاشد خوبشخت ترین مردم است. حالا یک گروه کوچک و بدجهتی هم هست که از هر دوی این ایمان محروم میباشدند یعنی نه ایمان قلبی و حسی دارند و نه ایمان عقلی و علمی و اینها جوانان متجدد ایرانی که در نظر من بدجهت ترین مردم روی زمین هستند. این چاهلان گمراه تصور میکنند که نرقی و تمدن عبارت از پاره کردن رشته دین و ایمان و اعتقاد به مذهب است و چون آنقدر علم هم کسب نکرده اند که اقلاً یک ایمان عقلی و علمی حاصل کنند لذا از آنجا رانده و ازینجا مانده یعنی خسر الدین والآخرة گشته اند و ذلك هو خسaran میین !

پس بنا بر فلسفه توحید، ادیان عالم، با وجود حفظ آداب و مراسم مخصوص خود، در یک نقطه با هم اتحاد خواهند کرد و آن عبارت از اعتقاد بوجود «خدای یگانه پاک و مهربان» بوسیله یک ایمان قلبی و عقلی خواهد بود. حالا اقوام روی زمین این «خدای یگانه پاک و مهربان» را بهر نامی میخواهند بنامند و بهر زبان و پیانی و بهر شکل و وضعی و در هر جا و مکانی و با هر آئین و مراسmi میخواهند پرستش کنند و نیاز بدرگاهش برند آزادند. گفایت این پرستش در دست صاحب ایمان است و هر کس در هر گونه پرستش، شایسته محبت میباشد و هیچکس در این باب حق اعتراض و دشمنی و نتجاوز با وی نخواهد داشت اچه، راههای واصل بخدا بقدر اهمیت بشر یشمار است !

بلی! دین آینده عالم عبارت از همین «دین توحید» خواهد بود! این دین از پرتوان خود یعنی از تمام مردم کره زمین فقط یک وظیفه و تکلیف خواهد خواست و آن عبارت است از «پاکی و محبت» یعنی پیروی کردن از صفات «خدای یگانه پاک و مهریان»!

«پاکی روح و قلب» اساس فضیلت اخلاقی را تشکیل خواهد داد و «محبت در باره دیگران» بنیان حیات اجتماعی و نوعی را استوار خواهد ساخت! و تتجه این، عبارت از سعادت نوع بشر خواهد شد! چنانکه «کانت» فلسفه بزرگ آلمان نیز در همین زمینه میگوید: «عشق بخدا و محبت به همجنسم» ما را به ایهای وظیفه وجودی و تخلیص روابط اجتماعی ما از هر گونه شوایب خود کامی و ادار خواهد کرد!

بر حسب «دین توحید» موضوع فلسفه الهی عبارت خواهد بود از «خدا و جهان» (جهان ند اینجا یعنی تمام کائنات و عوالم است نه فقط دنیا) که مادر آن هستیم) ولی جهان و خدا در لفظ دو و در معنی یکی است یعنی خدای بی جهان و جهان بی خدا نصور نمیتوان کرد؛ خداست جان جهان و جهان جان خداست.

جهان که نوع بشر نیز جزوی از اجزای اوست، جلوه است از جمال خدا و چنانکه بی چشمی جمالی متصور نیست بی جمال نیز جمیلی موجود نه پس در حقیقت، باز میریم بوحدت و توحید و باز از اذرات کائنات و از اعماق روح و قلب جهان می شویم؛ وحده لا اله الا هو!

باز بر حسب «دین توحید» عشق بجمال خدا و محبت به افراد نوع، وظیفه هر فرد و منبع قوت و سر چشمه سعادت خواهد بود! آری چه کیمیائی بهتر از محبت و چه جاذبه و

ذوقی قویق از عشق نصور نوان کردا عشق و محبت آتش  
مقدسی است که در کانون هر دل روشن شود، خس و خاشاک  
بغض و حسد، ظلم و شقاوت و کینه و عداوت را در هم می‌سوزاند  
و بجای آنها انوار صفات و لطافت و جمال صورت و کمال سیرت  
می‌شاند؛ آنوقت همه افراد بشر برادر وار با هم جوش و خروش  
می‌کنند و از جام عشق سرمدی سرمست و پیخود می‌شوند، آنوقت  
جان جهان با جهان آفرین یکی می‌گردد و روح انسانی با ذات  
بزدانی هم آغوش می‌شود!

وقتیکه انسان، روح خود را تا این مقام بلند تعالیٰ و درین  
ملکوت سبحانی سیر میدهد و آنوقت ہر روی زمین نگاه کرده می‌  
بیند که چگونه افراد انسانی، بنام خدا و دین، بدتر از جانوران  
درند و بجان همیگر افتد و تن یکدیگر را پاره می‌کنند و خونها  
می‌زیند و مملکتها خراب می‌کنند و خانمانها می‌سازند و معبدها  
و بیران می‌سازند و از گشته‌ها پشته‌ها و تپه‌ها درست می‌کنند،  
آنوقت بی اختیار فریاد می‌زنند!

ای نوع بشر! جلوه که نور خدائی!

تابکی این همه خوتخواری و نا یقائی!

من آرزو می‌کرم که فقط یک سلطان در کشور دلهای بشر  
سلطنت کند و آنهم سلطان محبت! کوئی روح شیخ اکبر محی  
الدین ابن عربی اندلسی در هفت قرن پیش، از فیض «دین توحید»  
ملهم گشته و قلب پاک او آینه روح من گردیده و لسان خود را  
ترجمان روح من قرار داده و گفته است:

لقد گشت قبل الیوم انکر صاحبی

اذا لم يكن ديني الى دينه داني

وقد صار قلبي قابلاً كل صورة

فرعوى لغزلان و دير لرهبان

فیت لاونان و کعبه طایف  
 والواح نوراء و مصحف فرآن  
 ادین بدین الحب انى توجهت  
 رکابه فالحب دینى و ایمانی

آری آری عشق ایمان من است رهبر من سوی یزدان من است  
 قلب من باشد تجلیگاه مهر قلب من باشد مدار این سپهر  
 کعبه و هم دیر بر رهبان بود لوح نوراء، آیت فرآن بود  
 خانقاہ و مسجد و بیخانه اوست جان عالم، منزل جانانه اوست  
 چونکه تگ است این جهان بیگفتگو عالی دیگر کند دل جستجو  
 چیست آن عالم بغیر ذات او چیست دل جز آینی ز آیات او

برلین — ۱۵ تیر ماه ۱۳۰۴

ح. ک. ایرانشهر



## دیباچه

رساله «قهوه خانه سورات» نگارش آقای جمال زاده که چندی قبل در برلین بطبع رسیده، مرا تحریص کرد که بتوشن این مختصر مبادرت کنم. قریب پانزده سال قبل که در بندر بوشهر ساکن بودم، رساله موسوم به «هفتاد و دو ملت» تألیف مرحوم میرزا عبدالحسین مشهور به میرزا آقا خان گرعانی بدستم افتد و کویا آنرا از دوستی بعارت گرفته بودم زیرا که با نهایت تحمله و شتاب آنرا استکتاب کرده و اصل آنرا بصاحبیش اعاده دادم، میرزا آقا خان نزد تمام فضلا و ادبای ایران معروف است و شاید محتاج بمعرفی نباشد «کتاب حد مقاله» او، باستانی بعضی مواضع که خیلی تند رفته، بسیار قیس و از حیث اسلوب انشاء و سبک عبارت و اهمیت موضوع ذیقیمت است. همه چنین کتاب «سه مکتب» وی نیز تا درجه اهمیت دارد. از قرار معلوم رساله «هفتاد و دو ملت» را بشیوه داستان «قهوه خانه سورات» که فاضل فرانسوی، برترین دو سن پیر، نوشه و دانشمند ایرانی جمال زاده آنرا ترجمه کرده است تألیف نموده و موضوع آنرا بر اسلامیت تطبیق کرده است. در این اوآخر که گذارم بشهر ناصری (اهواز) افتد و بدیدار دوست دانشمند خود آقای سید احمد تبریزی، رئیس عدله خوزستان، خشنود شدم، در ضمن صحبت سخنی از «هفتاد و دو ملت» بیان آمد و ایشان اظهار داشتند که یک نسخه خطی

از آن رساله را که متعلق بدوست دانشمند خودشان آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی است موجود دارند و اجابت مسئولم را آن نسخه بعارت بمن دادند و با متنی که نزد خودم بود مقابله کرده تا اندازه که ممکن بود تصحیح نمودم و معانی برعکس کلمات عجیب و تفسیر عقاید را که در آن کتاب ذکر شده از مهمترین سندی که بحسبت میآید یعنی دایرة المعارف بریتانی و کتب دیگر استخراج و درج کردم.

## ترجمهٔ حال «برنارد دو سن پیر»

اگرچه آقای جمال زاده شرحی در ترجمهٔ دو سن پیر نوشته‌اند، ولی محض اطلاع خواهد گان لازم دیدم که اولاً شرحی را که «دایرة المعارف بریتانی» در ترجمهٔ حال آن دانشمند معظم نوشته اقتباس و ترجمهٔ نسایم و ثانیاً نکارش ذیل را که از قلم عالم فاضل و نویسندهٔ توانا، استاد محمود خیرت مصری، و خسیمهٔ کتاب «الفضیلۃ او پول و ویرچینی» اثر فقید علم و ادب، سید مصلحی لطفی متفلوطی (۱)، است در اینجا ترجمهٔ و اقل کشم زیرا آن نکارندهٔ محترم داد معنی داده است و در ضمن این چند صفحهٔ مختصر، نمونهٔ خوبی از قلم سحر آمیز خود پیادگار نهاده.

### دایرة المعارف بریتانی مینویسد:

«ژاک هنری برناردن دو سن پیر» (۲)، نویسندهٔ فرانسوی، بتاریخ نوزدهم ژانویه ۱۷۳۷ در هاور متولد گردیده و در کاین (۳) و روئن (۴) تربیت یافه بشغل هندسه پرداخت.

(۱) سید مصطفی لطفی متفلوطی را «هادشاه قدر عربی» مینامیدند و چندان کتب تفییس از خود پیادگار نهاده و در سال ۱۸۴۶ غوت شده.

(۲) Jacques Henri Bernardin de Saint Pierre. (۳) Caen (۴) Rouen.

با بقول خودش در سلک نظام داخل گردیده و در سال ۱۷۶۰ در جنک هس (۵) حاضر بود ولی چون تافرمانی کرد او را اخراج گردند و بعد هم با خانواده خود ممتازه گرده دوچار تشكیتی و اشکال گشت. سپس در مالطا (۶) و سن پترزبورگ (۷) و ورشو (۸) و درسدن (۹) و برلین (۱۰) اقامت کرده مأموریتهای مختصر یافته و از بوالهوسی و خوشگذرانی مشعوف و مسروق بود ولی در سال ۱۷۶۵ پاریس مراجعت کرده و نسبت بزمائیکه از آنجا حرکت کرد فقیرتر بود و همینکه پدرش فوت کرد، نرکه مختصری با وسید و در سال ۱۷۶۸ بجزیره فرانسه یعنی (موریس) (۱۱) حرکت کرده از جانب دولت مأموریق داشت و سه سال در آنجا توافق نموده در سنه ۱۷۷۱ بوطنش معاودت کرد. این آوارگیها در حقیقت برای «دو سن پیر» یک سرمایه ادبی بود زیرا بعد از آن دیگر هیچ از فرانسه پرور نرفت. هنگام مراجعتش از موریس اورا به «دامبرت» (۱۲) و دوستاش معرفی کردند ولی از مصاحبته هیچیک از ادباء غیر از ژان ژاک روسو (۱۳) مشعوف و مأنوس نمیشد و در سین اخیره حیاتش بسی با آن فیلسوف مراوده و اختلاط کرده و علم اخلاق و اسلوب انشاء را از او یادداشت. کتاب «سفر بجزیره فرانسه» او که دو جلد بود و در سنه ۱۷۷۳ بطبع رسید اورا به اخواهی ذهد و تدین معروف ساخت و لهذا نظر بمساعی اسقف ایکس (۱۴) مستمری سالی ۱۰۰۰ لیره (۱۵) برای او مقرر گرداند. این کتاب او با کمال حزم و احتیاط نوشته شده و لهذا چنانکه باید و شاید صفات اورا مثل نمیکند. کتاب «دروس طبیعت» (۱۶) او (که سه جلد بود و در سال ۱۷۸۴ بطبع رسید) یک نوع جهی بود که وجود باری تعالی را بواسطه عجائب

(۵) Hesse. (۶) Malta. (۷) St. Petersburg. (۸) Warsaw.

(۹) Dresden. (۱۰) Berlin. (۱۱) Mauritius. (۱۲) D'Alambert. (۱۳) J. J. Rousseau. (۱۴) Aix. (۱۵) Livre. (۱۶) Etudes de la nature.

و غرائب طبیعت تابت کند و مشارالیه فلسفه عواطفی را ایجاد نمود که از تقابلات مادی «معارف پژوهان» مقاومت کند. شاهکار او «پاول و ویرزینی» (۱۷) بصورت ضعیمه «کلبه هندی» اشاعه یافت و دومین کتاب دلچسب او «کلبه هندی» فقط در سال ۱۸۹۰ منتشر یافت. در سنه ۱۷۹۲ دو شیوه جوانی «فلیسیت دیدو» (۱۸) را بنکاح خود در آورد و مشارالیها جهاز و تمول معتنا بهی با خود آورد. در سال ۱۷۹۲ مدنی قلیل به ریاست باعث اینانات مأمور بود و همینکه آن شغل را منسون کردند، مسنمری سالی ۳۰۰۰ لیره باو دادند. در سنه ۱۷۹۵ بحضور انجمن علمی معین گشت ولی زنش وفات کرد و باز در سال ۱۸۰۰ که بین شصت و سه سالگی رسید، پک دختر جوان دیگر «دیبره پلپورت» (۱۹) را ازدواج نمود و میگویند با مشارالیها خیلی مانوس و خوشبخت بود. در ۲۱ زانویه ۱۸۱۴ در خانه خودش در «ارانی» (۲۰) نزدیک «پنتواز» (۲۱) حیات فانی را وداع گفت.

بعضی میگویند که پاول و ویرزینی اذ جیت اسلوب مغلق و از جیت لهجه نا مریوط است ولی ناید آن حکایات مشهور را هناظ اخبار داده و در حق «دو سن پیر» حکم کبیم زیرا عواطف سرشار آن عصر مستلزم و مقتضی بوده که عبارات اطناب آمیزرا بکار برد ولی مزیت او اینست که از کلمات و اصطلاحات باردي که بیش از سه سال در فرانسه بکار میرفت استخلاص جسته و واقعاً ترجیح میداد که لطایف طبیعت را با کمال دقت نویسیف کند بعد از روسو — و شاید بیش از روسو — برثاردن در ادبیات فرانسه ساعی بود که با اسلوب طبیعی عود کند اگرچه معدّلک در نکارش او و شاگردش «شاتو بریان» هم خیلی نکلف و بی حقیقی

(۱۷) Paul et Virginie. (۱۸) Felicite Didot. (۱۹) Desiree Pelleport.  
(۲۰) Eragny. (۲۱) Pontelac.

دیده میشود. «ایمه هارپین»، شاگرد بر ناردين و شوهر ثانی زوجة دوم او، تمام آثار او را در ۱۸ جلد انتشار داده و بعد از آن هفت جلد دیگر مراسلات و مذاکرات او را بر آنها افزودند.

### استاد محمود خبرت مصری میتوید:

در سنه ۱۸۵۲ جمهوری فرانسه جشن بزرگی کرفه مجسمه از برونز (هفچتوش) را که عمل داود (دافتاد) استاد مشهور بود، در یکی از خیابانهای شهر هاور نصب نمود و این نمونه یک مرد بزرگوار موقری را مثل مینمود که نور از رخسارش مید رخشید و لطف و عطوفت از چشمهاش نمایان و ظاهر بود و با یک دست نامه‌ای و با دیگری خامه‌ای کرفه و دد جلو باش بسر و دختری پرهنگ استاده زیر سایه یکی از درختهای گرسنگ دست بده داده بودند. پیشنه طبیعاً از خود می پرسید که این دو نوی باوه که مصافحه تیست معناش چیست و آن شخص که بخت و طالع او را مورد عنایت استاد «دافتاد» و محل رعایت جمهوریت ساخته چه کاره است؟ ملت فرانسه خواسته بود یادگاری برای یکی از فرزندان خودش بگذارد که نعام زنده کی در محبت حریت و استقلال گذرانیده و از آن رهگذر رفع و اذیت دیده و هزاران مشت چشیده بود — داشن و حکمت را جستجو کرده و در نجیب و تحسین آن فداکاری مینمود. با طبیعت عشق میورزید و محاسن و لطایف آنرا همواره بر زبان میگذرانید. خاتمه نوانایش هر روزه اکلیلی از کلمهای جمال چیده و بر فرق داشن و پیش میساد و نفس یاک طاهرش را در آسمان انسانیت تعالی و نرفی میداد تا در تحضیف بدستیها و آلام بشر کفر کند و آن بارهای گران را که و معاقله کرده اند کیستند و این درخت که از درختان این کشور

بردوش هیئت جامعه هست سکنی سازد، او مردی خردمند و دارای همت بلند بود که طبیعت را چخویی شناخته و نیکی و شایستگی آنرا چنانکه باید و شاید میدانست، نویسنده‌ای دانا بود که حس و شعور، فضای خالی دلش را پھیوض انسان دوستی و نوع خواهی مملو و مزین ساخته و برتو عشق بشر را در اعماق آن قلب پاک انداخته بود، بترجمه‌ای که او را در جر که پاکان داخل می‌ساخت و در زمرة اولیاه مندرج میداشت واقعاً این راد مرد هیچ بادگاری ضرور نداشت زیرا در مغز و قلم و نفس و خیال او آثار جاوبدان موجود بود که او را سالهای سال زندگی و برآزندگی مینمود و پر ف شرافتش را در دنیا بلند می‌کرد.

بر نادردن دو سن پیش در نوزدهم ماه زانویه ۱۷۲۷ در شهر هاورد متولد شده و والدینش مدعی بودند که از نسل شریفی موسوم به «استاش دی سن پییر» هستند و او نیز این نسبت را از ایام صباوت دوست میداشت و لقب «شواليه» را بر خود گرفته نشانهای را که خود می‌ساخت و با شرف آن لقب موافقت داشت بر سینه خود می‌باراست، حتی در لباس کوچکی نیز نازکدل و عصی مزاج، و پر فکر و دور اندیش بود، چنانکه دلش می‌خواست جمهوریت وسیعی را از هر دهان بخت بر گشته سیاه روز مرتب سازد که خودش قوانین ایشان را وضع و تأسیس نموده زندگیشان را منظم کند تا بهبودی و برومندی را برای ایشان تأمین نماید و دری از سعادت محققی بر روی آن فلاکت زدگان بگشاید، در این خیالات تظیر «زان زاک روسو» بود اما «روسو» قابل بود که باید مردم را بغلرت نخستین که از هر گونه ذلتیها پاک و آسوده و از هر چونک و آسودگی خالی بود، بر گرداند تا در سایه قانون هنچ و یاسای زندگی که کردگار ساخته زیست کنند و روزگاری را بکامگاری و بر خورداری بگذرانند، ولی «بر نادردن» مقتضی

میدید که قانون تازه‌ای برای آنها بگذارد تا بدان واسطه با سختی و تلخی این زندگی کنونی بجنگند و بر متابع حیات چیره شوند، ولی آنوقت وی هنوز بجهة ناتوان و پیچاره بود و یکی از عموهایش که در يك کشتی نجاتی سمت ناخداei (کاپتان) داشت او را با خود بجزایر «مارتینیک» برد. اما در حالی برگشت که اندوه و گراحت این زندگی بر خاطر شر، باری گران بود و اورا خیلی متالم و متأثر می‌نمود و پدرش اورا برای تعلیم و تدریس به پسوعان (جزویت) (۲۲) شهر «کاین» سپرد. و لیکن این عمل آتش شوق او را تیزتر و ناشره ذوقش را بیشتر شعله‌ور ساخت یعنی همینکه داستانهای داعیان (مبشرین) را در باب سفرهای خودشان ببلاد وحشیان می‌شنید، آن فکر عالی و خجال سامی باز بخاطر او عود می‌کرد و فیلش را شور هند بسر می‌آمد—آرزو می‌نمود که کاش از آنها بیروی و متابعت می‌کرد و جمعی از بندگان خدا را که جاهم و شقی بودند برآه راست هدامت می‌نمود. ولی پدرش زود اورا بمدرسه شهر «رووین» انتقال داده و سپس بمدرسه هندسه برد و بعد از آن سن پیر، که آنوقت جوانی برومند بود، بقشون بیوست. اما چنانکه گفتیم، او آدمی خود سر بود و هیچ فرمانی را غیر از اوامر افس خود نمی‌شود، خواه از حدود وظیفه تجاوز کند یا نکند. بنا بر این، از برخی تعلیمات نا فرمانی کرد و فرمانده او مجلسی را برای کیفر و تأدیش متعقد نمود ولی بعد از آن فقط توقيف شد. پس از آن خواست برای تحصیل معیشقی بمالته بزود ولی آن جزیره آنروزها معرض نوکتازی انراک بود و سن پیر باز بوطن برگشت و از بعضی دروسی که در حساب بمریدانش میداد قوئی بdest می‌آورد. اندوه و الٰم از هر سو بروی هجوم آورده و تگدستق و گدائی بر دلش شیخون زده از هر

آن بدبهتی دستی بمساعدت او دراز کند و ویرا از تنگنای بلیه نجات دهد و گره از گار فروبسته او بگشاید — هیچ صاحبدلی را نیافت که در باره او مهربانی و مردمی کند، و بنا بر این



بر تار دین دی سن پیر  
مؤلف اصلی کتاب قمهوه خانه سورت

زندگی را خوار و زبون و مردم را مکروه و دون شمرد. کنج عزلت را بر ماندن در این دنیای نا سازگار ترجیح داده گفت: «گوشه کیری کوهی است که قله اش مردم را بنظر من کوچک نشان میدهد». ولی یک آغوش و ملجم دیگری برای او موجود

بود که مهر جاویدان خود را بروی تار میکرد، و این آغوش طبیعت بود و او نیز در آن بیاسود و بدان مهرورزیده در راه عشقش فانی و از خود گذشته بود. طبیعت نیز او را به خود جلب نمود و مهربانی را از هر دو سر ساخت. یعنی روزی نهالی نازکرا دید که نزدیک دریچه او روئیده و بعد از آنکه در آن تأمل نمود دلش خواست که همه دقایق و خصوصیات آنرا توصیف کند و آن حشرات خرد و پشه‌های کوچک را که اطرافش بودند شرح دهد ولی آن کار را بسی سعب و مشکل دید و ملاحظه کرد که آن حشرات چنان رفته رفته کوچک میشوند که نمیتوانند آنها را دنبال کند و آنوقت پایه و مایه طبیعت را دیده و شوکت و جلال آنرا فهمید و خیلی بدان معنی اهمیت داد. اما نفسی مانند برخاردن نومیدی و پاس را نمیشناخت و بنا بر این وجهه همت را بمحاجرت از وطن گماشت ولی مع ذلك مرزوپوم خویش را دشمن نمیداشت و هیچ کینه و بیماری بدان نمیورزید زیرا چنانکه در شرح حال خود گوید: هر که وطنش را دوست میدارد در راه آن آواره میشود» فکر اصلاح جامعه همواره در مخیله او کثر میکرد و خاطر او را مشغول میساخت. لذا بروزیه سفر کرد شاید نزد ملکه آن کشور، «کاترین» (۲۳)، مقتضیات ترقی را بیند و آن فکر عالی را در سواحل بحر خزر از محروسه خیال و امل بدائرة اجراء و عمل آورد. نسبت پابناء جنس خود خدمت کند و برای بهبودی احوال آنان قوه واستعداد فطری خود را بخرج دهد. ولی تیرش هستک آمد و امیدش بنومیدی مبدل گشت. پس به «فلند» و از آنجا به پولند مسافت کرده بالمانا شتافت و صحراءها و دشتیهای آمریکای علیا را در نور دیده به ماداگاسکار رسید و در جزیره موریس توقف کزید که داستان خود را در آن موضوع

(۲۳) ملکه روس در سال ۱۷۲۹ متولد و در ۱۷۹۶ فوت شد.

نوشته، ولی در نام آن آوارگی بهر گونه بلیه و محبت دوچار بود و بسگذشتی و عسرت گرفتار، روی خوشی و راحت نمیدید و از هیچکس مورد لطف و محبت نمیکردید. مجبور شد به وطن خود برگردد و پار انده و الم کمرش را شکسته و قروض و دیون دل او را آزده و خسته ساخته بود. در آنوقت قابل شد که عیب و منقصت در قانونها و زاکونهایشکه برای مردم گذارده میشود ایست بلکه در نهض مجريان آنهاست و بعبارت دیگر، قانون نفس خود عیب ندارد و هر تگ که هست در اتهاد خود ماست. در مسافت‌های خود هرگز از مشاهده آثار طبیعت که مدتها فریشه و شیفته آن و باسراد جمالش دلبخته بود، دست نمکشید، ولی مزاج شاعرانه اش در تهییم آن اسرار بروی غلبه کرده و معتقد شد که چیزی که طبیعت متوجه میشود خواطر او نیست بلکه طبیعت است که هزاران اشکال بدیعه مختلفه و ملیونها مظاهر ایقنه دلچسب را بدان متوجه می‌سازد. بدینطور، در تمام راه خود تجاهای فکر و خیال را میکاشت و از هر گوشة طبیعت خواهای چیده و در هر ذره از ذراش نفسی زنده و گویا ذانی قادر و توانا نمیدید تا اینکه جستجو و کنجکاوی او را بحقیقت آشنا نمود و تجربه‌های عدیده خام را پخت. اما، روزگار سخت از وی دمار برآورد و تا آخرین درجه در باره او چخا کرد و چنانکه گفتیم، باز بروکشت و میگفت: «مردم بچائی رسیده اند که قدر خوبی و نیکی را نمیدانند — پس تقدیر چگونه ایشان را سر افزای ساخته؟ ولی من بهمینقدر فناحت میکنم و دلخوشم که تجربه مرا فرسوده ساخته و دیگر غیر از آسایش چیزی نمیخواهم»، آری، او احساس میکرد که عزمش کاسته و فتور و تاثوانی یافته و آن جوانی که آرزومند بود با حوادث روزگار برآبری کند و یرق شرف و افتخار را بر افزاید گداخته است و از میان رفته،

و حال آنکه در همان وقت عرش از سی سال نجاور نمیکرد، این روزگار سیاه و سرثوشت زشت او را بدین فکر انداخت که در مورد جزایری که بدانها مسافت کرده و چیزهایی که آنجاها دیده و در یاد داشتهای خود نوشته کتابی بنویسد. ولی آن کتاب که کمان میکرد اساس بزرگی و شرافت خود را بر آن نهاده، چندان رواج و ترقی نیافتد زیرا چون از خرابی اداره مستعمرات و مقاصد قانون آن سخن رانده بود، ازینرو حکام و امراء ازوی مکدر و آذربده شدند و ویرا عرض بی لطفی و پیمهری ساختند. اینهم قوزی بالای قوز بود و بر الٰم و محنت داشتمند میافزود. اما آن کتاب ویرا با نویسنده کان و فلاسفه آن عهد آشنا ساخت و او را شناختند و قدر مقامش را دانستند. اما چندی نگذشت که از آنها نیز جدائی و تبری جست زیرا فهمید که ایشان هم ماتند دیگران، مردمی اند که معنای داد و دهش را که درکن رکین اخلاقش بود، نمیدانند و بلکه خود پسند و خود خواه اند و تها نگ خودشان را بسینه میزند. از عالم معنی دور اند و از محیط معرفت حقیقی مهجور و هل پستوی الظلمات و التور او البرد و الحرور؟ از آنها جدائی جست و میگفت که آزار و الٰم یک خار، لذت صد کل را که بپویند میرد و نیش یک مفیلان با نوش صد نرگس و ضیمان برابری نمیکند! اشتغال خاطر را بتألف تدقیقاتش در طبیعت پرداخت و آنرا با وصف پراکنده کی و تفرقه جمع کرده بصورت کتابی میان مردم منتشر ساخت. اما همین کتاب اتفاقاً یا «همان پشته‌های مزخرفات» که خودش آنرا باین اسم مینامید، یک مجموعه زنده معنوی بود که صد مرتبه از هر مجمع علمی بهتر بود و برتر. زیرا جلال و بزرگی قدرت را بطوری مجسم و مثال مینمود که هماره در ذهن حاضر و در جلو چشم موجود بیماند چنانکه پیشرفت و

رواج آن خیلی بیش از امید او بود و فوق مأمول مؤلف رواج و اشاعه یافت و او را بعتردم معرفی کرده ایشانرا از مقام رفع و پایه منبع وی مطلع و مستحضر ساخت. مردم آنوقت فهمیدند که سن سرکست و درجه علم و دانش او چیست.

بدینوسیله توانست قدری از بار بدبهتی بگاهد و خود را تا  
اندازه محدودی آسوده نماید. نفسی براحت بگند و محتاج نا  
مردان نشود و هنگام آنها را نبرد. کاشانه کوچکی را خریده و جائی  
را ترجیح داد که در تنگی که فقراء سکنی داشتند واقع گردیده  
بود تا همیشه ملتفت شود که میان افراد خانواده طبیعی خود  
زندگی بگند و پایغ وحش نیز نزدیک بود تا از تعقیب تدقیقاتش  
باز نماند.

نتیجه آن همه نجربه‌های تابع این شد که «برناردن» اعتقاد کرد سعادت انسانی بر این منوط است که راه زندگی را چنانکه طبیعت و نیکوکاری اقضا میکند طی کنند و ره چنان روند که رهروان رفتند و نیکوئی هر قدر انتشار و توسعه پذیرد، باز در انتظار هر فردی از افراد، مقام اول را دارا خواهد بود و گترت اشاعه از قدر و اهمیت آن تپیکاهد انسان باید با طبیعت همراهی کند و دست بدامن لجاج و عناد نزند بنا بر این، از فکر جمهوریت که میخواست تأسیس کند عدول کرده و بهمین اکتفا نمود که زندگی بعضی خانواده‌ها را که در سایه وحدت و افراد ذیست کرده در آغوش طبیعت شهد خوشی و راحت می‌چشیدند و از نیکوئی و اخلاق ساده بسیط متعم بودند، توصیف نماید و نشان دهد که کنج آسودگی و کنج قاعع کنجی است، که بشمیر میسر نشود سلطانرا.»

با بر این کتاب جاویداشه (یاول و ویرزنه) قدم بعرصه ظهور نهاده دلها را مسخر و مجنوب ساخت

و خواطر را فریشه و شیفته داشت. قیامت بر پا کرد و چرخ و چنبر را بجنیش آورد. در آن شب دیجور معارف، هاتند بارقه نور و بمعایله فجر حادق بل تابش هور ظهور کرد و بر همه خامه‌ها و نامه‌ها تاج و افسری نمایان گشت. این کتاب همارکه ماتند شرایی خوشکوار بود که دلها را که بنیکوئی و شکیبائی و بخشایش هرین بودند سیراب نمود و ظهورش در تمام اقطار فرانسه تأثیری بزرگ بختود و بلکه از عوامل مهم تجدد بود. چشم همگی را گریان کرد و نل هر خواتنه را بربیان. قلوب مصیبت زدگان را باز بسوخت و کانون آنها را دوباره بر افروخت خاطر هر آدم حسas را بدرد آورد و عواطف هر کریمی را حرکت داد. خواتنه سنگدل، همینکه يك دو صفحه از آن را میخواند، آه میکشد، و بعد از چندی، قطرات اشکش را محو و پاک می‌کرد، هیچ خانواده نیامد که پسری برآیش متولد شود مگر اینکه او را پاول بنامند و دختری بوجود آید سگرانکه نامش را «ویرژینی» بگذارند. بزرگترین سبی که این داستان در خواطر مردم آنهمه تأثیر و تفوی داشت این بود که حوادنش همه صحیح و واقعی است و غیر از نسق و نرتیب، هیچ چیزی موهم و خیالی در آن نیست. مؤلف آن در مقدمه‌اش میگوید: «من داستان و افسانه را فکر نکرده‌ام که يك زندگانی مقرون بکاره‌انی را که خانواده اروپائی در میان آن پیاپی داشته‌اند مثل و مجسم سازم بلکه میتوانم بگویم که اشخاص این روایت واقعاً در آن اقطار زندگی کرده و از آن خرمی و کامگاری که توصیف کرده‌ام منتع و متلذذ گردیدند و مجلل ناریخشان صحیح و داشت است که بسیاری از اهالی آن جزیره بر صحنه گواهی داده‌اند و چیزی غیر از برخی جزئیات که دارای اهمیت نیست بر آن نیافروده‌اند».

قبل از ظهور آن روایت، از درجه تأثیر آن در تقویت مردم

پیشین گوئی کرده، گوید:

«و قیکه زمینه این حکایت دا ریختم خواستم درجه تأثیر آنرا در قوس خواتندگان، باختلاف مراتب و مشارب و آمالشان بدانم و لهذا آنرا برای بعضی خانمهای زیبا و مجلل خواندم و همه از کثیر تأثر بگریه افتاده اشک از چشم خود روان کردند، و سپس آنرا برای بعضی بیان کنه پرست موفر فرات کردم و آنها نیز گریان شدند و آنوقت فهمیدم که واقعاً آنرا برای همه مردم آوشته ام و این حکم ساکت صامت و تصدیق صریح مرا خیلی خشنود و راضی ساخت.»

ولی این کتاب مستطاب که هالم نطق و بیان را تا آن اندازهای بجنبش در آورده که یک روز نبود بلکه نمره ذخیران طولانی و نتیجه افکار منمادی میبود و سالها «برناردن» رفع بود و مدتها خون جگر خورد تا آن در شاهوار را از ظلمات فکر بفضای حقیقت آورد و آنرا چنان ماتم جوانی رعنای دلبری زیبا آراسته و پیراسته کرده بود که گوئی دست پرورده او نبود بلکه عمل طبیعی است که نخمهای خود را آهسته و آسوده افشا نمده و آنرا در سایه هی پرروانه و همینکه موقع ظهور نمره اش میرسد دل و دیده را مقتون میسازد و عاقل بصیر را بعیرت میاندازد، بسی مردم از او میپرسیدند که چگونه نقشه آنرا ریخته و پچه نهنج آنرا با تمام رسانیده است. بآنها میگفت: «برای شما همین بس است که از آن خوشتان میآید و باین قسم سوالها پرده بر چشم خود نگذارید تا لذت آن شادمانی که خودم احساس میکرم از شما مخفی و مستور ننمایند والا ماتم کودکی هستید که چشم شما بر گلی میافتد و دلش میخواهد که ترتیب صنع آنرا بداند و آن وقت آنرا برگ برآکنده میسازد و همینکه گمان میکند که بمقصود خود رسیده دیگر چیزی جلو خود نمی بیند.» ولی جمال

و زیبائی آن کتاب دلشدگان حیران را عذری محققانه است ذیرا جنان از آن واله میشوند که چاره غیر از این ندارند که پرسند گلبن این نایف هنیف چگونه بوجود آمده و چه طرز روئیده و از کدام طبع وقاد و سر چشم صافی آپاری شده و چه تأثیری از تأثیرات نفسی نشو و نما کرده که اینهمه سالهای سال شمیم غیر آسایش دلها را زنده ورنک و جمالش طبایع را مسخر میسازد.

بهار عالم حسنیش دل و جان زنده بیدارد  
برنک ارباب صورت را، ببو ارباب معنی دا.

ولی اگر آنچه میگویند راست است که هر مؤلفی در میان نوشته هایش مثل و مجسم میشود، باید بگوییم که اینگونه کلوهای بزرگ دفینه و خزینه در زندگی نویسنده است. هر چند خلقت «برناردن» برای نویسنده بود ولی مشاهده و تجربه و تدقیق قلم او را تهدیب داده و پخته ساخته و وقتیکه زندگی رفع آمیز یا س انگیز او در چلو حوادث و وقایع باشها میرسید و روزگار آنرا به پیری و ناتوانی مقرون میساخت، هیچ عوض و بدلتی برای وجود او غیر از آثار قلمش که در این کتاب سودمند هست، نبود و با بر این بعضی خواتندگان در باره او گفته اند: «این داستان یادگاری از نویسنده نیست بلکه یادگاری جاویدان از زبان فرانسوی است.» ولی این داستان اگر چه زمینه اشن فقط وصفی خشگ و خالی از طبیعت میباشد اما خواتندگ آنرا تمام نمیکند مگر اینکه از پاده شوق و ذوق سرمشت میشود و تئنه تأثر را در وجود خود احساس میکند و این تأثر از ترقیب و توصیف اشخاص یا غرابت و مدعوت داستان نیست بلکه از توانانی «برناردن» بر وصف اخلاق دهانیان و عبارات جادوگر سحر آمیز و جاذب اوست که پرده از رخسار دلارای طبیعت پرداشته و صورتی

قدسی و ملکوتی را تا ابد بافی گذاشته است چنانکه یکی از خواتندگان آن از فرط طرب بخود شده، فریادزد: «من در اینجا غیر از کاشانه‌های ساده و چوبهای گندۀ خشن چیزی نمی‌پشم ولی در اطرافش صورت‌های خندان و دلهای شادمان و آدمهای کامران می‌پشم که همه بسعادت و بهبودی برخوردار و تا اعلیٰ درجه کامگار هستند.» حتی اینکه شاتو بربیان گفت: «سحری که از سطور این کتاب میدرخشد چیزی غیر از عظمت و بزرگی نیست که از لبها نویسنده تراوش می‌کند و گویا مانند ما هنایی است که بر گوشۀ تنهایی که بگلها و ریاحین هزین است می‌تابد.» **نتیجه کشمکش «برناردن»** با روزگار و نبردی که با طالع و بخت داشت این شد که او غلبه جست و تفوق پیدا کرد و آنهاشکه او را نمی‌شناخند به قدر و مقامش بی برندند و «لوی» شانزدهم نسبت بموی لطف و عنایت و رزمه و اداره باعث بنایات و موڑۀ تاریخ طبیعی را تحت سربرستی وی نهاد و اگر چه انقلاب مشهور فرانسه آن منصب را ازاو زایل کرده و او را از آن نعمت محروم ساخت ولی ناپلیون بوناپارت لطف و مکرمت در حق او مبذول داشت و بر تو عنایت را بر سر او انداخت. تنهایی زمان گذشته را از خاطر شن زدود و نشان شرفرا بموی مرحمت فرمود. دیگر، دانشمند محترم هیچ حاجتی با آن نشانهای موهم که در ایام صباوت می‌ساخت و بخواب میدید نداشت و هر وقت ناپلیون او را میدید می‌گفت: «ای برناردن! داستان دومی را کی برای ما مینویسی؟»

سر گذشت داستان پاول و ویرژینی این، و احوال نویسنده اش همین بود و وی در اول کاش می‌گفت: «انا شکری مردم از نیکیهای من، و اندوه و آلامی که از من جدا نمی‌شوند، و تکددستی و نیستی و نومیدی و پیچارگی همه دست بهم داده اند که با من

چنگند و مرا از پادر آورند، صحبت مزاجم را معتل و شعورم را مختل ساخته اند چنانکه هر چه بنظرم می‌اید دو برابر و متحرک است کویا پادشاه «اودب» هستم که دو آفتاب را می‌بینم». بعد از آن میگفت: «بدینطور، بعد از آنکه کشتن حیاتم از گرداب حوادث صدمه‌ها خورد و رنجها برد، کون دارد باسودگی و آرامی بساحل سعادت و بهبودی بیش می‌رود.»

از غرایب اینکه مرحوم میرزا آقاخان فقط کسی نبوده که از نگارش دو سن پیر اقبال کرده و فیلسوف معروف روسی «تولستوی» ایز دد کتاب «حکایات مختصر» خودش آن داستان را نوشته و محض تکمیل دیباچه نگارش او را ترجمه می‌کنم. می‌فرماید:

## قهوه‌خانه سورت

ترجمه از تولستوی

در شهر سورت هندوستان قهوه‌خانه بود که بسیاری مسافرین و غربا از جمیع اقطار دنیا در آنجا اجتماع نموده و وقت خود را بعدا کرده و صحبت می‌گذراندند. یک روز یک تهر عالم ایرانی باین قهوه‌خانه آمد. این شخص تمام عمر خود را در تحصیل علم الهی گذرانیده و بخواندن و نوشتن کتب در آن موضوع صرف کرده بود و بسی در خصوص ذات واجب الوجوب فکر کرده مجلدات ضمیمه خوانده و باندازه نوشته بود که بالآخره حواس و عقل خود را از کف داده بکلی واله و پریشان و حیران و سرگردان شده و دیگر دد اثبات وجود الهی عقیدتی نداشت و طریق ضلالت گرفته و در جاده گمراهی قدم میزد و صراط مستقیم دین را نرك گرفته بود. شاه که این هئله را شنیده بود

ویرا از ایران تبعید فرمود. چنانکه گفتیم، این ملای میچاره بعد از آنکه تمام عمر عزیز را بفکر و تعمق در وجود مسبب الاسباب گذراشده بود، بالآخره کلرش به حیوانی و پریشانی کشیده و بجای اینکه بفهمد که شعورش از کفر رفته، همچو کمان میکرد که موجود و جدان وجود اندازد تا بتنظیم کون و مکان پردازد و امور دنیا را مرتب سازد بلکه این کون و مکان همه خود آمده و دست صانعی آنها را نیافریده.

این شخص یک غلام افريقالی داشت که در هر جا با او میرفت و همینکه آخوند در قهوه‌خانه داخل شد، غلام نزدیک دروازه یرون مانده بر سنگی در آفتاب نشست و مکسهائی را که اطرافش غلغله داشتند دور میکرد. ملای ایرانی بر نیمکتی در قهوه‌خانه نشسته فرمایش داد جامی از افیون برایش پیاورند. و آنرا سر کشید. افیون مغز او را بسرعت حرکت داد و دماغش چاق و کیفیش کولک شد. و او از میان دروازه با غلام خود سخن دانده گفت: «خوب ای سیاه بدبهخت! حالا بگو به یشم که بگمان تو خدائی هست». غلام گفت «البته هست» و فوراً از میان کمر بند خود عروسک کوچک چوبی را یرون آورده گفت «ابنک خدائی است که مرا از روزی که پدنا آمده ام حفظ کرده. در ولایت ما هر کسی درخت «فیش» را که این خدا را از چوبش درست کرده اند می‌پرستد و باو نیاز میبرد و از او استمداد میجوید ایاه نجد و ایاه نستین».

این مذاکره میان ملا و غلامش هایه شکفت سایرین که در قهوه‌خانه بودند گردید و همه از پرسش خواجه متوجه گردیده ولي پاسخ غلام بر بہت و حیوت و تعجب شان افزود. یکی از آنها که برهمنی بود، همینکه گفتار غلام را شنید روی بوی گرده گفت: «ای دیوانه نیزه بخت و ای سیاه سیه روزگار ا واقعاً اعتقاد

میکنی که خدا را میتوان در لای کمر بند حمل و نقل نمود؟ بدان و آگاه باش که خدا یکی است یعنی «برهم» و او از تمام دنیا بزرگتر و برتر است زیرا که آنرا آفریده است. برهم خداوند قهار و یگانه کردگاری است که برای پرستش او پنگده‌ها را در سواحل رود گنج ساخته و عابدان حقیقی او یعنی برهم‌ها بعبادت وی پرداخته اند. ایشان خداوند حقیقی را شناخته اند و کسی جز ایشان ذات او را ندانسته و بحقیقت کنیش بی نبرده است. چندین کرور سال کذشته و اقلابات و تبدلات دست داده ولی مع ذلك این عابدان بر سلطه و اطلاع خود باقی هستند زیرا خداوند حقیقی یعنی برهم ایشانرا حفاظت و معابر خویش را حراست و از ملت محبوب خود حمایت و دین حنیف خویش را مساعدت کرده. صراط مستقیم این است و راه راست همین. ذلك هو الدين المبين.

برهم اینگونه سخنان گفته و میخواست همه را قانع و مقاعد سازد ولی یکنفر دلال یهودی که در آنجا حاضر بود، بوسی جواب داده گفت: «خیرا عبده خدای حقیقی در هندوستان نیست بلکه آنملکت از همچو مسجد پاکی خالی است و خداوند عالم فرقه برهمرا حافظ و حارس نیست زیرا الله واقعی پروردگار برهمان نیست بلکه خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب است و هیچ قومی را جز قوم محبوب و مطلوبش یعنی اسرائیلیان محافظت نمیکند و با هیچکس غیر از آنها لطف و محبت نمیورزد. از آغاز دنیا تاکنون قوم ما محبوب الهی بوده و شفقت او را منحصر بخود نموده و اگر ما کنون در جمیع ممالک دنیا متفرق و آواره و در تمام اراضی پر اکنده و پاره‌ایم فقط برای این است که ما را مورد امتحان فرماید زیرا خودش و عده داده که روزی ملت حنیف را

در بیت المقدس مجتمع فرماید و آنوقت در هبکل اورشلیم (۲۴) که اعجوبه دنیاگی عشق بوده، بكمال عزت و شرافت نایبل میشویم. و بنی اسرائیل بو تمام ملل و نحل حکمران میشوند و زمام امور عالم را بکف خود میگیرند. روزگار ایشان مقرون بشرف و عزت و حال دیگران دوچار رذالت و ذلت خواهد بود. آن وقت حق بر مرکز خود قرار میگیرد و مصدق جاه الحق و ذهن الباطل ظاهر میگردد.

يهودی این حرف را ذده بگرید افتاد و میخواست باز سخن سراید که بکفر داعی ایطالی که در آنجا بود کلام او را قطع کرده گفت: «آنچه که میگویند صحیح نیست. تو واقعاً بی انصافی و بداد را چندان بدبخت نمیدهی و او را ظالمی غدار و جاپری تابکار توصیف میکنی زیرا محکن نیست که قوم تورا پیش از دیگران دوست بدادرد و آنها را محبوب نر از سایرین بشمارد. خواه اگر چه شاید راست باشد که در زمان باستان و روزگار گذشتگان اسرائیلیان را کرامی میداشت اما کنون یکهزار و نهصد سال است که ایشان او را بغض در آورده و وی آنها را مورد سخط و خشم خود کرده است. فهر او در حق ایشان نازل شده و عداش در باره آنها شامل لهذا شیرازه قومیت شان را پاره کرده و ذل و مسکن را باشان داده و آنها را در آفاق دنیا متفرق و آواره نموده و ادنی درجه سیاست و بزرگواری را از آنها سلب فرموده لهذا دیگر کسی در دین آنها داخل نمیشود و جماعت یهود فقط در بعض نقاط محدود دیده میشوند. مخدوشه منان هیچ برتری و روحان بیوچیک از اقوام انسان نشان نداده و هر که را که می خواهد بفروز و رستگاری بر ساند و از آتش جحیم و عذاب الیم برها نماید، در بغل کنیسه کاتولیک میاندازد زیرا بدر یرون آن کنیسه

(۲۴) اورشلیم همان Jerusalem یعنی بیت المقدس است.

رسنگاری نیست و آنکه این حرف را باور نمیکند واقعاً سرش از نقل خالی است و مفرش از خرد نهی. کنیه ما مظہر لطف خدای مهریان و منبع رحم و غفران است و هر کس از آن دور و مهجور باشد دوچار بدینتی و خران.

ایطالی بدنیپور حرف میزد ولی در این هنگامه، کشیشی پرونستانی که بر حب نصادف بآنجا آمده و در همان نزدیکی نشسته بود، رنگش پریله روی یکانولیک کرده گفت: «چگونه میتوانید بگویند که رسنگاری فقط بذهب شما محصور و بدین و آئین کانولیکی محدود است؟ بچه جرئت این حرف زده و گزاف میگویند؟ فقط آنها دستگار میشوند که بر وفق انجلی مقدس خداوند عالم را عبادت کرده و بر حسب مدلول و حقیقت آن کتاب و بر طبق اوامر مسیح رفشار میکنند لا غير.»

آنوقت ترکی که در اداره گمرک سمت مأموریت داشت و در قهوه خانه بکتبden قلیان مشغول بود، با یک باد و بروت مخصوصی روی بعیسویان کرده گفت: «عقیده شما در دین رومانی باطل و از درجه اعتبار ساقط و عاشر است زیرا دوازده قرن قبل از این، دین میان سید المرسلین و مذهب وحمة للعلمین آمده نعام ادیان و شرایع سابقه را منوخ و لغو گردانید و قلم محو بر کلیه آنها کشید. اگر چشم حق یعنی دارید می بینید که دین حنف اسلام و طریق منیف سید الانام در نظام افطار اروپا و آسیا انتشار نمیابد و حتی در مملکت چین که اهالیش منور الفکر و ذکری آن داصل گذنه است. شما خودتان میگویند که خداوند عالم یهودان دا مردود و مخدول فرموده و برای آیات این مدعای میگویند که یهودان در همه کشورها منکوب و از دست دیگران مغلوب آند و آئین ایشان هیچ اشاعه و انتشار نمیابد بنا بر این، خوب است بدین پاک و آئین تابانک سید لولانک بگروید زیرا دارد

بسربعت برق در جهان یعنی میشود و آفاق و افق را از نور مقدس خود روشن میسازد. هیچکس جز پیروان محمد عربی که خاتم انبیای الهی است بر سرگاری تابع نخواهد شد و از مسلمین نیز فقط تابعین عمر از خطر و ذلت سفر نجات میباشد و این مزیت برای پیروان علی حاصل نمیشود زیرا دین آنها کج و آئینشان معوج است.»<sup>۴۵)</sup>

ملائی ایرانی که از شیعیان علی بود، میخواست جواب پدهد و در مقام احتجاج برآید ولی در این وقت میان آن غرباً، که از مذاهب و ادیان مختلفه بودند، مشاجره و مناظره غربی دست داد زیرا نصارای جبشی، «لاماهای» (۲۵) نبت، اسماعیلیان و آتش پرستان در آنجا بودند و همه آنها در ماهیت ذات واجب الوجود سخن رانده و در ترتیب ستایش و نیایش او مجادله میکردند. هر یک میگفت: «طريقت من صواب و موافق رأى أولو الالباب است و خدای حقیقی را در وطن من شناخته و بعبادت او پرداخته اند». و میخواست کلامش را پریاد و فغان اثبات کند. همه و هنگامه غربی در آنجا دست داده بود زیرا همه در آن واحد حرف میزدند و جنجال میکردند. فقط یکفر چینی از پیروان «کنفوویوس» در آنجا بود که در یک گوشة قهوه خانه خریده دم فروپته ساکت و صامت مانده در این مباحثه شرکت و در آن منازعه مداخلت نداشت. در آنجا نشسته چاهی میخورد و گوش بحرف دیگران داده خودش چیزی نمیگفت. نزد که او را در آنجا دید، بوی توسل جسته کفت: «ای چینی نیکوکار! البته تو کلامم را تصدیق خواهی کرد اگرچه کنون آسوده و فارغ نشسته و دم در بسته ولی یقین دارم که اگر سخن برانی البته حرف مرا تصدیق میکنی و رای مرا صواب میشمری. پله وران

(۴۵) هیاد و ملایان تبت را میگویند.

وطن عزیزت که برای استعانت و استمداد بزرگ من می‌باشد، همه میگویند که هر چند در مملکت چنین مذاهب متعدده انتشار دارد، اما شما چنین‌ها دین اسلام را از همه بهتر و آنرا از جمیع مذاهب بر تو می‌شمارید و با انتهای رضایت بدان میگردید. پس کلام مرا تصدیق بفرما و رأی خود را در باب خداوند حقیقی و پیغمبر او و اوان پیغام. دیگران نیز گفتند: «بلی! بلی! بله! بینم که تو در آن موضوع چه فکر میکنی و چه عقیده داری؟»

چنی که عقاید «کتفوسیوس» را تحصیل کرده و بدان گرویده بود، چشمهاخ خود را بسته سر بتفکر فرو برد و باز چشمان را باز کرده و دستهای خود را از آستانهای فراخ لباده اش بیرون آورده آنها را بر سینه خود نهاد و با صدای فرم و ملایم و لهجه ساکن و سالم گفت:

«آقایان! بنظر قاصر من چنین میرسد که فقط غرور است که انسان را نمی‌گذارد در مسائل مذهبی با پکدیگر موافقت کند و طریق مسالت جویند. اگر هایل پاشید حکایتی را که مصدق این مدعای است برای شما می‌گویم. من در یک کشتی انگلیسی که دور تمام دنیا را گرفته بود از چن آمدم و برای آب گرفتن در ساحل شرقی جزیره «سومطرای» نوقف کردیم و بخششگی پیاده شدیم. ظهر بود، و بعضی از ما که پیاده شده بودند کنار ساحل زیر سایه درخت تارگیلی که چندان از قریه بومی مسافت نداشت نشسته و جماعت‌ها از ملل مختلفه بودند. در حالیکه آنجا نشسته بودیم، کوری ازد ما آمد. بعد مبتلته شدیم که او اصلاً کور نبوده بلکه سالیان دراز بر نور هور نظر می‌انداخته و بعخواسته که که ماهیت آفاترا بضم و سین و علی روشناشی آنرا تشخیص دهد و مدتی را بدین و نیزه گذرانیده بود ولی نور آفتاب چشمهاش را خیره و کود گردانید و او را بدان روزگار سیاه نشانید. لهذا او

در نور آفتاب واله و حیران بود و همی کفت نور آفتاب مایع نیست زیرا اگر مایع و سیال بود ممکن بود که آنرا از ظرفی بظرفی دیگر بریزند و مانند آب از شدت باد باطراف می جنید و اگر آتش بود هر آینه آب آنرا خاموش میگرداند. روح هم نیست زیرا بچشم دیده میشود ماده هم نیست چونکه بجنبش نمی آید بنا بر این چون روشنی آفتاب نه روح و نه ماده است لهذا هیچ نیست و وجود خاورجی ندارد». پذیرفتو در سخن میراند و چون همیشه بر آفتاب نگریسته و در ماهیت آن تفکر کرده بود، نور بصرش زایل گردیده و عقلش نیز معدوم گشته بود. و همینکه بکلی کور شد دیگر شکی برایش نماند که آفتاب در واقع وجود ندارد. غلامی با آن کور بود که بعد از آنکه آفایش را زیر سایه تارجیل نهاد، میوه نارگیل را بر داشته شروع کرد که آنرا فانوسی بسازد یعنی از ریشه نارگیل قبله درست کرده روغنی را از شیره آن میوه بپشترد و قبله را در آن نهاد. در حالیکه غلام باین کار مشغول بود، کور آهی از دل پر شود برکشید و باو کفت: «ای غلام! مگر وقتی که میگفتم که آفتابی موجود نیست حرفم درست نبود؟ مگر نمی یابی که چه قدر دنیا نیزه و نار است؟ باز مردم میگویند که آفتابی هست و نور مبدهد و فروغ می بخشد. اگر چنین است بگو بینم که آفتاب چیست؟» غلام پاسخ داد: «من نمیدانم و کلم نیست که باین کارها پردازم ولی میدانم که روشنائی چیست. اینک فانوسی درست کرده‌ام که بدانواسطه در کوخه خودمان تورا کمک و مساعدت میکنم.» در اینجا کلا سیاه نارگیل را بر داشته کفت: «آفتاب من اینست» شلی که با دستواره راه میرفت آنجا نشسته بود و همینکه این سختانرا شنید خندهید و کفت: «از قرار معلوم، تو در تمام عمرت کور بوده که نمیدانی آفتاب چیست و نور کدام، ولی

من بتو میگویم که ماهیت آن چیست. آفتاب کوی آتشین است که هر صبح از دریا بر خاسته و هر شام در میان کوههای جزیره ما فرو نمیرود. ما همه آنرا بچشم خود دیده‌ایم و تو نیز اگر بینا بودی آنرا میدیدی.»

ماهیگری، که این مذاکره را گوش میداد، گفت: «معلوم است که تو هر گز از حدود جزیره خودت پرون نرفته و از چهار کوشة این محل تجاوز نکرده. اگر تو نیز شل بسودی و مانند من در قایق ماهیگری پرون میرفی البته میدانستی که آفتاب در کوههای جزیره ما فرو نمیرود بلکه همانطور که هر صبح از دریا طلوع میکند باز هر شام در دریا غروب مینماید اینرا که بتو میگویم صحیح و حق و صریح است و هر روزه آنرا بچشم خود می‌بینم و هیچ شک و شبه‌ی ندارم».

یکنفر هندی که در جماعت ما بود کلام او را قطع کرده گفت: «واقاً نعجب میکنم که آدم معقولی چنین حرفی بزند و اینطور سخن کزاف و چراند و پرند بگوید. این چه مزخرفات و هذیانی است که میافی و چرا بی تعلق و تفکر دروغ قالب میزند! گوی آتشین چگونه میتواند در آب فرو رود و خاموش نشود؟ آفتاب کوی آتشین نیست بلکه خدائی است که اسمش «دیوا» (۲۶) میباشد که همواره در کالسکه اطراف کوه طلائی موسوم به «مر» (۲۷) میتازد و بعضی اوقات افاغی منحوس «داکو» (۲۸) و «کپتو» (۲۹) بر «دیوا» حمله آورده ویرا می‌بلعند و آنوقت زمین دوچار نیزگی و تاریکی میشود ولی مر قاضان

(۲۶) Deva پریان سانسکریت یعنی آسمانی و ایقیده هندو و بودالی یعنی ارواح نورانی و خدایان کوچک هستند که غالباً ناشی میباشند و در افسانه ایرانی این کلمه را بر ارواح طبیعتی و دیوها اطلاق میکنند و ذرتشت میگوید که اهریمن دیوها را آفریده.

(۲۷) Meru هادشاه کوههایست ایقیده هندوان.

(۲۸) Ragu (۲۹) Keltu

دعا میخواستند و وردها بر زبان میراتند و نجات «دیوا» را از دا، و جان میخواهند و لهذا آزاد میشود. فقط بعضی عوام کلام‌نام و نادانهای خیره‌سر، که ماتند عنکبوت از لانه خود پرون نرفته و از جزیره خود پایی بخواج تهاده است، گمان دارند که آفتاب عالمتاب فقط برای کشور ایشان میتابد و دیگرانرا از نور خود بهره‌مند نمیسازد. ذهنی تصور باطل خیلی خیال محال است!»  
 ناخدای کشتی مصری که آنجا حاضر بود زبان بکفتکو بکشاد و گفت: «خیر! خیر! سرکلر نیز پیغمبر تشریف دارید و حقیقت واقع را اندانسته اید. من بکرات و مرات در دریای احمر سفر کرده و کنار سواحل عربستان عبور و به ماداگاسکار و فیلیپین مرور نموده‌ام. آفتاب در تمام دنیا میتابد نه فقط در هندوستان، و بر یک کوه نبکردد بلکه در شرق اقصی عقب جزایر ژاپون طلوع کرده و در غرب اقصی پشت جزایر انگلیس یائین می‌رود. از این‌رو ژاپونیان کشور خود را نیپون یعنی مولد آفتاب مینامند و من از این قضیه بخوبی آگاهم و از مرحوم جدم هم که تا منتهای بخار سفر کرده بود شنیده‌ام.»

میخواست باز سخن برواند که یک نفر ملاح انگلیسی سخن او را برمد کفت: «هیچ مملکتی نیست که مردمش ماتند انگلستان از حرکات آفتاب اطلاع و وقوف داشته باشند، و بطوریکه هر کس در انگلستان میداند، آفتاب هیچ جا طلوع نکرده و هیچ جا فرو نمی‌رود بلکه هماره بدور زمین می‌گردد. ما اذ این مسئله یقین داریم و آنرا جای شک و شبیه نمی‌شماریم زیرا همین حالا خودمان اطراف دنیا گشته‌ایم و در هیچ نقطه با آفتاب تصادم و تصادف نکرده‌ایم. بهر جا که رفیم همان‌طوریکه اینجا واقع می‌شود، آفتاب در پامداد طالع و هنگام شب غائب و ناپدید می‌شود.»

شخص انگلیسی چویی گرفته و روی دمل چندین دائره

کشیده سعی کرد حرکت آفتاب در آسمان و دوران آن را در کرد زمین توضیح نماید ولی توانست چنانکه باید و شاید از عهده آنکار برآید و بربان «علم» کشته اشاره کرده گفت: «این شخص بیشتر از من در آن خصوص اطلاعات دارد و بهتر میتواند از عهده توضیح آن برآید.» ربان کشته که آدمی ذیرک بود همی جان مذاکره گوش میداد تا اینکه این سؤال از او کردند. اکنون هر یک از حضار باو توجه کرد و وی گفت: «شما همه پکدیگر را بجاده ضلالت دلالت میکنید و خودتان نیز گول خورده اید. آفتاب بکرد زمین نمیگردد بلکه زمین دور آفتاب گردش میکند و در هر بیست و چهار ساعت یک مرتبه هوره حرکت خود را طی میکند و این حالت نه تنها در ژاپون و فیلیپین و سوماترا که حالا در آنجا هستیم دست میدهد بلکه در افریقا و اروپا و آمریکا و بسیاری مالک دیگر نیز حال بدینمود است. آفتاب فقط برای یک کوه نمیدرخشد و نور خود را بر یک دریا یا یک جزیره و حتی یک زمین نبایافتاند بلکه سایر سیارات را نیز ماقنده زمین خودهان نور و مستفیض میکند. اگر بجای اینکه بر زمینی که رویش ایستاده اید نظر اندازید به آسمان نگاه کنید البته همگی این حقیقت را دانسته و دیگر کمان نمیکنید که آفتاب برای شما یا وطن شما فقط نور افشاری میکند.» آن ربان پیر که خیلی با قطار دنیا سفر کرده و دریاهارا نور دیده و سرد و گرم روزگار چشیده و بسی بر آسمان و ستاره‌ها نگریسته بود، چنین سخن میراند. بعد از آن چنی پیرو «کنفوسیوس (۴۰)» میگفت: «غروب است که اختلاف و تفاوت را میان بشر میاندازد و آنها را پدینطور مفلوک و پدبخت میسازد. کبر است که مایه این همه بدپختی و انگشت

(۴۰) Confucius حکیم مشهود چینی است و ۵۵۰ سال پیش از مسیح متولد شده تعلیمات او در مملکت چین تلوز زیادی دارد.

شده و پیاد انسانیت و آدمیت را بر انداخته. همانطور که در مورد آفتاب اختلاف داریم، در خصوص ذات باری تعالی نیز عقاید مختلف و مسالمک متباین دارند و هر یک طریقی مخصوص و آئینی مخصوص میگیرد. هر فردی از افراد بشر مایل است که خدائی داشته باشد و او را بکشور و وطن خود منحصر و محدود سازد. هر قومی میخواهد که ذاتی را که تمام دنیا گنجایش او را ندارد در معابد خود محبوس سازد و دیگرانرا از فیض وجود وی محروم نماید. آیا هیچ معبدی میتواند با آن هیکلی برابری کند که خداوند عالم خودش آنرا ساخته تا جمیع بشر را یک دین و مذهب متعدد نموده و آنها را از جاده شفاق و تفاوت بر کرده‌اند؟ تمام معابد دنیا بر نهیج همین هیکل که مرکز و هیکل الهی است ساخته شده و هر هیکل چشم و قربانگاه و مذبح و سقف و چراغ و تصاویر مجسمه‌ها و کتیبه‌ها و کتابهای قانون و قربان‌ها و عابدان مخصوص خودش دارد. ولی کدام معبد چشم ماتد او قیانوسها و سقفي ماتد آسمان و چرامگاهی ماتد آفتاب نصف النهار و ستارگان دارد و کدام هیکل میتواند با ذوات بشر که زنده مانده و با یکدیگر محبت ورزیده و همدیگر را تعاضد و تکافل میکند، برابری نماید؟ در کجا کتاب قانونی بآن وضوح و روشنی هست که با وجودان او همچشمی و برابری گذشت کجا میتوان ضحف الطاف الهی را ماتد آن برکلت و نعمی که برای سعادت بشر انتشار و تعمیم داده پیدا کرد؟ کدام قربانی پیاپی آن فدایکری میرسد که مردها و زنهمای نیکوکار در باره یکدیگر میکنند؟ چه قربانگاهی میتواند با دل آدم خوبی برابر شود که خداوند قربان را در آن می‌پذیرد؟ هر قدر علم آدم در ذات باری پیشتر شود بهتر او را میشناسد و هر قدر او را بهتر شناخت بوی نزدیکتر میشود و از الطاف و رحم و شفت و انسان

دوستق وی پیشتر اقتباس میکند. لهذا کبکه آفتاب عالمتاب را بخوبی می بیند باید بآدم موهم پرستی که فقط یک شماع او را در بث خود می بیند تحریر کند و حتی باید آن کافری را که کور شده و بکلی نمیتواند آفتاب را بیند مکروه و حیر شمارد. افراد پسر باید با یکدیگر اتحاد و اتفاق کنند و بدانواسطه مصائب زندگی را تخفیف داده و بسیط زمین را یک نوع بهشت بین سازند. کافه ناس باید اختلافات مذهبی را کنار گذارده و در نوع پرستی و انسان دوستی بر یکدیگر سبقت جویند.

ذلت اولاد آدم بی خلاف

ذ اختلاف است اختلاف است اختلاف

چنین مرید کنفوشیوس باین نهنج سخن رانده و تمام آنها بکه در قهوه خانه نشسته بودند ساکت و خاموش مانده حرفهای گرانبهای او را شنیده و دیگر منازعه نمیکردند که کدام دین بر حق و کدام مذهب صحیح است.»

www.golshan.com/

## شرح حال میرزا آقا خان کرمانی

انگارنده کتاب «هفتاد و دو ملت»

علامه داشمند پروفسور «ادوارد برون» در کتاب خودش «انقلاب ایران» (ص ۴۰۹) شرح ذیل را در خصوص او مینویسد: میرزا آقا خان که اسم اصلیش عبدالحسین است پسر میرزا عبدالرحیم از اهالی بررسیر از دیگر کرمان بود و در سنه ۱۲۷۰ هجری متولد گردید. ریاضیات و علوم طبیعیه و فلسفه را فرا گرفته و زبان فرانسه و ترکی و قدری انگلیسی را نیز تحصیل کرد. در سال ۱۳۰۴ نظر پتدیات و مظالم حاکم کرمان، سلطان

عبدالحکیم میرزا ناصرالدین، باصفهان سافرت نمود و مسعود  
میرزا ظل‌السلطان او را خوب پذیرایی کرد بخواست ویرا دد  
خدمت خود نگاه بدارد ولی میرزا آقاخان زندگی و جیات  
نديسي را مکروه شمرده طهران شتافت و از آنجا با شیخ احمد  
روحی کرمانی به اسلامبول سفر نمود. هدفی در آنجا جزو  
اجزاء جریده اختر بود و با سبد جمال الدین آشنائی به مرسانیده  
و با تھاق وی برای پدار ساختن ایرانیان و ترویج اتحاد اسلام  
کل میکرد. تاریخ منتشری موسوم به «آینه سکندی» تألیف کرده  
و تاریخ دیگری را بر وزن شاهنامه بنظم آورده به «نامه پاسان»  
موسوم نمود و این آخری را در سال ۱۳۹۳ که در مجلس طرازون  
بود با تمام دسانید و بعد ایات اخیره آن ذکری از آن واقعه  
میکند. دو سال بعد از آن که مؤلف پدرجه شهادت رسید،  
فرماقون امر کرد این منظومه را طبع کند و بعضی ایات را که  
گمان میکرد خطرناک است از آن حذف کرد و ضیمه‌ای را  
موسوم به «سالاریه» که از قلم شیخ احمد کرمانی دیگر متخلص  
با دیپ بود با آن چاپ نمود. مصنف تاریخ پداری ایرانیان قطعات  
مفصل از منظومانی که حذف کرده بودند ذکر میکند و میرزا  
آقا خان با نهایت حریت از افکار خودش راجع به اتحاد اسلام و  
قرتی که از ناصرالدین شاه داشته سخن میراند. ایات ذیل که  
نماینده افکار اوست برای نمونه کافی است:

نو نا باشی ای خسرو نامور	مرنجان کسی را که دارد هر
بچان دوستدار نبی و علی	بویژه که باشد ذ روشن دلی
که خوکرمه در جنک شیران نم	یکی نامداری ذ ابران من
نزاد بزرگان و فر همای	قلم دارم و علم و فرهنگ و رای
روانم پداش همی بد گلبد	یگاهی که آمد تمیزم پدید
ذ گیق نیشم بجز راسی	ذ گیق نیشم بگرد کم و کاستی

دلم را بیگنی بیا راستم  
بوحدت چندند یکسر میان  
ذ دل کین دیرینه یرون کند  
تفاق و جدائی شود بر طرف  
یکی اتحاد سیاسی پدید  
نمایند دوئی در شهان سرمه  
سلطان اعظم کند اتفاق  
نگویند سنی و شیعی که بود  
ز جان مخالف بر آرد شور  
بشتیم پس نامهای منین  
که بر خیزد از عالم دین تفاق  
همه بر نهادند امضا برین  
که خام و پخته بند تخامه ها  
که این نخل امید شد بارور  
که از دل بستیم گرد تفاق  
سلطان اسلام بست کنیم  
بکریم آئین فرزانگی  
پاریم گتی سراسر بدست  
ذ عباسیان نا بشما میان  
موفق نگردید بر این شرف  
جنین طرح محکم ذ رأی سدید  
که این شیوه آئین و راه منت  
و زین فخر بر چرخ ساپد سرم  
مرا ساختی بی نیاز اذ جهان  
بگتی مرا شهره کردی بدھر

همه خیر اسلامیان خواستم  
همی خواستم من که اسلامیان  
همه دوستی با هم افزون کشند  
هر اسلامیان را فراید شرف  
هد اسلام آید بضر حمید  
شود ترک ایران و ایران چو ترک  
همان نیز دامدگان عراق  
ذ دلها ز دایند این کنه زود  
و زان پس بگیرند گتی بزور  
ابا چند آزاده مرد گزین  
روانه نمودیم سوی عراق  
بنیوی دادار جان آفرین  
بخشید حسن اثر نامه ها  
سباسم ذ یزدان یروز گر  
نوشتند ذ ایران و هم اذ عراق  
همه جان فدای شریت کیم  
گذاریم قانون بگانگی  
اذ این پس همه کفرسازیم پست  
کسی از سلاطین اسلامیان  
ذ صدر سلف تا بگاه خلف  
مگر اندین عصر کامد پدید  
گرت زین به آمد گناه منست  
بر این ذاده ام هم بر این بگذرم  
اگر شاه را بود حسی نهان  
و گر از مسلمانیش بود بھر

ز توحید اسلام خشمش فرود  
که نه کیش دارد نه آئین و دین  
تم را بزنجیر بندی چویل  
ذ مادر همی مرک را زاده ام  
نمرد آنکه نام بزرگی سپرد  
که این طرح توحید افکنده ام  
دلم کجع کوهر قلم ازدهاست  
که جاوید باشد مرا زندگی  
ترا بهره همواره هرین بود  
سرایند با یکدیگر سهستان  
همه داد مردی و داشت بداد  
نمودار کرد او ره ائتلاف  
بیچید از کزی و جا دوئی  
که بودم فداکار دین میان  
هم از آسمان فشاتند نور  
همت لغت آید ذیل و جوان  
بنیکی بیارند نام تو باد  
از او گرم گردید بازار کفر  
بدین مقصد قدس بر خاستند  
بگیتی بجز نام رشتنی خواند  
بخیره همی نام خود پد مکن  
همه دو دعامت بر آدم ذ پای  
بسیم گهرهای فا سقشی  
چگونه بشام آوریدند سر  
ذ شام از برای چه بگریختند

چو در خون او بجوهر شرک بود  
پیشیزی به اذ شهر باری چنین  
مرا پایم دادی که در اردبیل  
ذ کشتن نترسم که آزاده ام  
کسی بی زمانه بگیتی نمرد  
نمیرم از این پس که من زنده ام  
بگوش از سروشم بسی مژده هاست  
پس از مردم هست پایندگی  
نصیب من آباد تحسین بود  
پس از من بگویند نام آوران  
که کرماتی راد پاکی نهاد  
پس از سیزده قرن پر اختلاف  
بتوحید دعوت نمود از دوئی  
مرا آید از مشتری آفرین  
درودم ذ مینو رساتند حور  
بدوزخ بمانی تو تیره روان  
نشیشد و گویند پیران راد  
که شه ناصر الدین بدی بار کفر  
کسانی که توحید دین خواستند  
پیاره و افسرده از خود براند  
توای شه چنین راه دین سدمکن  
که ناگه برأری دلم را ذجای  
بگویم سخنای نا گفتی  
که چون بود پیغ و تبار فجر  
باتانار بهر چه آمیختند

مرا هست تاریخی اندر اروپ بقوت فروتنز ذ توپ کروب  
میادا که آن نامه افشار شود که بیخ و تبارت پریشان شود  
همان به که خاموش سازی مرا ذ کنه فراموش سازی مرا  
در همان کتاب (ص ۹۳) یروفسور برون دیباچه‌ای را که  
مستشرق انگلیسی کولتل «فلیت» (۳۱) بر ترجمه فارسی « حاجی  
بابای اصفهانی » تألیف شیخ احمد روحی نوشته است قل هی  
کند و اگرچه موضوع آن دیباچه همان شیخ احمد است ولی  
چون بعضی اطلاعات نیز در مورد میرزا آقا خان دارد، بر ترجمه آن  
عبادرت میکنم. میگوید:

« مترجم فارسی این کتاب که تصویر او را در اولین صفحه  
دیج کرده‌ایم، مرحوم حاجی شیخ احمد کرمانی پسر ملامحمد  
جعفر پیشمند است. شرح حاش مختصر، ولی حزن انگیز است.  
او از طایفه بابیه بود و عربی را در کرمان تحصیل کرده باصفهان  
مسافرت نمود و در آنجا میرزا آقا خان کرمانی که او هم از آن  
فرقه مکروهه (با ضاله) بود بتوی ملتجمی گردید. در سنه ۱۳۰۵  
هر دوی آنها باسلامبول رفتند که لغات خارجه را بیاموزند و در  
آنجا شیخ احمد که معاشر خود را از تدریس السنة شرقیه می  
کندرانید، قدری انگلیسی و فرانسه و ترکی غربی را فراگرفت  
و بمساعدت میرزا حبیب اصفهانی چند کتاب را از فرانسه و  
انگلیسی که از آنجله حاجی بابا و زیل بلاس بود بهارسی ترجمه  
کرد و چند کتاب را در حکمت تصنیف نمود. رفیقش میرزا  
آقا خان مدیر ذبردست جریده « اختر » بود که کنون موقوف  
شده و اگرچه در اسلامبول انتشار مییافت ولی در هندوستان

(۳۱) ظاهرآ «کولتل فلت» Colonel Philtot اطلاعات خود را از اشخاصی تحمیل  
کرده که بابی نبودند و حق کلمه «مکروهه» را نیز از ایشان اقتباس کرده ولی معلوم است  
که شمردن سید جمال الدین در عداد رؤسائے بابیه قلظ فاختی است و بعید نیست که بعضی  
از آنها عرض اینکه بقدیمان اهمیت پذیرند سید را از جمله اوکان و بزرگان خود قلم داده اند.

و ایران خیلی رواج داشت. این دو رفیق، دو خواهر را که دختران رئیس پاپه میرزا یحیی هازندرانی (که نزد پاپه بصبح ازل معروف است) بودند، مزاوجت کردند. وقتی که شیخ احمد و میرزا آقاخان در اسلامبول بودند، مأمورین ایران آنها را بدساس و اتفیگ منهم کردند و با مر سلطان عثمانی محاکمه شده و تبریه یافتد و از قرار مذکور، سلطان بچرا آن ابتلا و خسارتن پانصد نومان باشان انعام داد. بعد از آن از رئیس پایی دیگر، سید جمال الدین، متابعت کردند و ارادت ورزیدند و سپس مظitous شدند که محرک قتل ناصرالدین شاه بوده اند. و با وصف اینکه از اتباع این پیشوای مذهبی بودند معاذلک مراسلانی به مجتهدين ایران نوشته تأکید کردند که قبود و اختلافات مذهبی را دور اندخته با سنجان اتحاد و با عثمانیان موافقت و از مظالم اجانب مقاومت کنند. این مراسلات را مأمورین ایران بdest آورده و از سلطان تقاضا کردند که نویسنده‌گاش را نسلیم نماید. و او نیز اجابت کرد ولی در حالیکه ایشان را با ایران میبردند، سلطان تلگراف کرد که آنها را در طرابزون توقيف کنند. منیف پاشا سفیر عثمانی در ایران که میخواست برای ادائی تبریک و تهنیت در موقع سال پیجاهم سلطنت بدربار ایران برود، مأمور بود که موقع را غنیمت شمرد از ناصرالدین تقاضای نجات آنها را بنماید. مشار الیه امتوانست این خواهش را ابلاغ کند زیرا چند روز قبل از جشن پیجاهم، ناصرالدین شاه بدیخت در بقعة عبدالعظیم مقتول گشت.

ابن قل روزگار شیخ احمد بیچاره و رفیق بدیخت او را تباہ ساخت و اوامری صادر شد که آنها را از طرابزون به طهران ببرند ولی هیچ وقت بمقصد خود نرسیدند زیرا تلگرافی از طهران به تبریز رسید و آن دو قر را خفته در مطبخی بحضور حکمران

سر بریدند و میگویند که حاکم مشارالیه چنان از مشاهده آن حادثه متاثر گردید که بگریه در آمد. این قصاید را در روز ۴ صفر ۱۳۹۴ مرتب شدند و نشایی آنها را بعد از آن در چاهی افکندند. مادر شیخ احمد و مادر رفیقش که دو قرآن پیسوازند، کنون (نومبر ۱۹۰۲) در کرمان هستند و خبر ندارند که هنوز فرزاندان ایشان در اسلامبول زنده و سالم نیستند و «عدم نکارش از کثرت مشغله نیست.» اتسه.

اگرچه انتساب عارضی که میرزا آقاخان با صحیح از لیدا کرده بود، ممکن است تا درجه سبب بشود که او را یابی شمارند و لی این بند بجهاتی چند معقدم مشارالیه آدمی آزاده و از هر گونه تحصیلات مذهبی فارغ بوده است زیرا اولاً از بعضی ثقافت که شهادتشان خیلی معتبر است و با او معاشر بوده اند شنیده ام که میرزا آقاخان این فرقه را کاهکاهی تخطیه میکرده و از آنها تبری میجسته و ثانیاً کتب مهم او که نسخ خطی آنها بعد از فوتش در بعضی ولايات ایران انتشار یافته بهترین دلیلی برای اثبات این مدعاست. کتاب حد مقاله اورا خودم داشتم و در چندین موضوع از آن فرقه بد کفته و آنها را مکروه شمرده است. ولی الاَن آنرا موجود ندارم. اما «سه مکتوب» او موجود است و در چندین موضع از یابیه اتفاق داشته مثلاً میگوید: (از زبان یغمبر) «این است خلاصه اسلام که باو میتوث بر عرب شدم و دینی را در آنان تکمیل و شرف و ترقی و سعادت ایشان را تحصیل نمودم. الیوم اکملت لكم دینکم گفتم، جز همان دین ساده و آئین حق که در عصر من در میان امتم بود، باقی مذاهب محترعه مائند سنی و شیعی، خارجی و راضی، صوفی و شیخی، یابی و حنفی، و مالکی و زیدی، و اشعری و معتزلی، تماماً باطل و از ملت اسلام خارج و از حلقه امت و دایرهٔ تربیت من بیرون

اند و همه آنها بدعت در دین و انحراف از صراط مستقیم است.  
من که رسول خدامیم از آنها می‌زارم.»  
باز مینویسد.

«طایفه بایه جماعتی اند که طاقت کشیدن باز شریعت عربی  
و باز سربارهای امام علی اتفی و کوله بارهای شیخ احمد احسانی  
وا نیاورده طناب را بریده اذ زیر باز مذهب شیعه که واقعاً لا  
یتحمل است بیرون خزیده ولی از خری و حماقت بزرگ باز عرفان  
قلنبهای سید باب رفته اند که غصنه است از همان دوحه و گرده  
ایست از همان نقشه، ایشان را بایی میگویند و تکفیر نموده و  
میکشند» باز بعد از آن که شرحی مفصل مؤثر از کشناوارهای  
بایه در طهران مینویسد، میگوید:

«ای جلال الدوله! غرض از این تفاصیل روپه خوانی برای  
طایفه بایه نبود بلکه مقصودم مردمه خوانی برای ملت ایران است  
که طبعاً خوارجیهای حکومات ظالمانه متعددیه و عرق و حشیکری  
عربی ملت انجیب بی آزاد ایران را ارفل و خوارجتر و لخونخوارتر  
از تمام ملل عالم کرده است.»

اینها تماماً نابت میکنند که این شخص ارادتی به بایه نداشته  
است بلکه چنانکه گفتم آدمی آزاده بود و فقط ترقی ملک و ملت  
خود را میخواسته است. با طبقه عرفای ایران خیلی مخالف بوده  
مثلثاً در يك موضع که در موضوع «حکمت» حرف میزند و به  
تصصیلات خود اشاره میکنند میگوید:

«ای جلال الدوله! میل دادم چند کلمه از مادر عروس یعنی  
میرداماد — آنکه نصف ایران را بیاد داد، عرض نمایم این مادر  
عروس، چنانکه از پیش نوشتم، مهملاط حکمت یونانیان و  
خرسعلات مرتاضین هندوستان و خرافات کهنه و دستیور و اساطیر  
ایرانیان را با موهمات حیات تازیان بهم ریخته و دد آمیخته و يك

آش شله قلمکاری در دیگ دماغش بشاراده آش وهم پخته که ابدآ معلوم نمیشود مزه این آش چه و طعمش کدام و مرآن را چه نام، نه من و شما دد این آش حیران و سرگردانیم امام غزالی و فخر رازی و ابو علی هم متغیر شده اند ولی گمان تهرهاید که من از این آش نخورده‌ام یا مزه آش را نچشیده‌ام بجان عزیزت که بیست و پنج سال تمام بالاصل قوت یومه من از این آش بود هرگاه بخواهم شرح بختن و ساختن آن را بدhem دد دنیا ممکن نیست، مگر یا با شما در عالم هورقیلا یا بطنی الارض پشهر جا بلسا و جا بلقا برویم و با شما خود برابر سوار شده به پشت کوه قاف یعنی ایران تشریف بیاورید . . .

گمان نرود که نگارنده از نقل این مقولات بخواهم که از فرقه بایه اعتقادی کرده باشم بلکه مقصودم اظهار حقایق تاریخی است و با هیچ فرقه و مذهب نزاع و جدالی ندارم.

آقای تاظم الاسلام کرمانی شرح مفید ذیل را در کتاب قیس خودش راجع بهیرزا آقا خان و دو لهر رفیق شهید او مینویسد. میرزا عبدالحسین خان معروف بهیرزا آقا خان پدرش مرحوم آقا میرزا عبدالرحیم بر دیسری بود. بر دیسر از بلوکات کرمان است مادرش صبیه مرحوم میرزا کاظم بن میرزا محمد تقی مشفر علیشاه است.

نولد وی در سنه ۱۲۷۰ هجری واقع شده در کرمان مشغول تحصیل بود ادب کاملی شد در علوم ریاضی و طبیعی بهره وافی گرد و از حکمت الهی نصیب کافی بدلست آورد زبان فارسی و ترکی را بخوبی میدانست زبان فرانسه و انگلیسی را بیاموخت در سنه ۱۳۰۲ از تهدی و ظلم ناصرالدوله سلطان عبدالحمید میرزا هجرت کرده باصفهان رفت و چندی شاهزاده ظل السلطان مسعود میرزا اورا نگاهداشت و میخواست که همواره مصاحب خودش

بدارد میرزا آقا خان سر بنوکری فرود اباورده روانه طهران شد و پس از چندی بمحاجت شیخ احمد روحی کرمانی باسلامبول رفته زمانی دد اداره «اختر» خدمت پعالم معارف مینمود و در آن صفحات مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی مشهور بافقانی را علاقات کرده چاذب و مجدوب شدند (ذره ذره کاندرين ارض و سما است، جنس خود را همچو کاه و کهربا است) و همت در پیداوري ايرانيان كردند، ليلا و نهارا همتان مصروف نجات دادن ايرانيان بود از قيد رقيت و عبوديت سلاطين مستبد، لوايح و خطابات زياد نوشته و بايران ميفرستادند و اغلب از تأليفات و منتشرات میرزا آقا خان بود و مقاصد خود را در خمن كتب تواریخ و رومان و اشعار نوشته منتشر ميکردند اتحاد دول اسلامي را مدعی بودند و تأسیس قانون اسلامی را خواهان و دد برگشتن ريشه استبداد مجدد و در زايل كردن رسوم ظالمانه مجتهد بودند و از تأليفات میرزا آقا خانست تاریخي ثری موسوم با آینه سکندری و دیگر نظمی موسوم بنامه باستان که در سنه ۱۳۱۳ در مجلس طرابزون تألف کرده چنانچه خود گوید:

ز تاریخ هجرت پس از یک هزار  
ز شعبان گذشته همی روز ده  
که پایان شد این نام بر دار گنج  
پاسم ذ یزدان بیروزگر  
غرض بود تاریخ نی شاعری  
بوزه که بودم پند اندرون

بالجمله تاريخ نظمي مرحوم آفاخانرا فرمانفرما سالار لشکر  
در سنه ۱۳۱۵ بفرمود بعض اشعار آنرا که در آن ایام نا مناسب  
بود بر داشته و از ظهور اسلام تا جلوس مظفر الدین شاه، شیخ

احمد ادیب کرمانی بروزن و سپلک جلد اول بنظم کرده سالاریه نام نهاد و بطبع رسانیده نگارنده آمچه از آن کتاب بر داشته اند بدست آورده بعضی اشعار آنرا که همچ غیرت است در فصل آخر مقدمه مینگارد و تقر آنرا علامه الملک بطبع رسانیده و دد طبع آن زحمت و مخارج بزرگ و گزارفرا بر خود گرفته و مرحوم میرزا جهانگیرخان مدیر صور اسرافیل در تصحیح نسخه آن خیلی رفع برده دد واقع میتوان گفت علامه الملک جبران نسبنیرا که باو میدادند نمود و روح آنمرحوم را شاد و از خود راضی کرد — از قرار مسموع اسباب گرفتاری ایشانرا در اسلامبول علامه الملک فراهم آورد و بسلطان عثمانی سلطان عبدالحمید خان عرضه داشت شورش ارامنه که در سنه ۱۳۱۲ در اسلامبول روی داد تحریک سید جمال الدین و میرزا حسنخان خیرالملک جنرال کونسل دولت علیه ایران و میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی است بعلاوه بواسطه مکاتیب و نوشتجات دد ایران هم بعض فتهها کرده اند و دور نیست دد ایران هم حادثه اتفاق افتد و از سید سندی دست نیامد لکن بعضی نوشتجات میرزا حسنخان و میرزا آقا خان و خط شیخ احمد روحی بدست آمد لذا این سه قهر را بطرابرون فرستاده دد آنجا حبس کردند تا هاه ذی القعده ۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه بیرون میرزا رضا کرمانی مقتولشد باز سفير ایران جلوه داد میرزا رضا تحریک اینها بوده که مرتكب این امر شده است. چون مظفرالدین شاه بطهران آمد و بتحت نشست این سه قهر دا از طرابزون بهتریز آوردند و دد نبیرز پاهر ولیعهد محمد علیمیرزا در سنه ۱۳۱۴ بقتل رسانیدند چنانکه در ذیل حالت شیخ احمد روحی ذکر شده است.

حاج شیخ احمد روحی پسر دوم مرحوم شیخ العلماء آخوند ملا محمد جعفر کرمانی طاب ثراه در مباری سنه ۱۲۷۲ هجری دد

پلده کرمان متولد گردیده صاحب معالی صفات و محاسن اخلاق  
بود طبع شعر نیز داشت و روحی تخلص مینمود علوم عربیه و  
مقداری از مبادی علم فقه و اصول و حدیث را در کرمان خدمت  
والد خود تحصیل نمود و صاحب قدس و زهد و خیر خواه عامه  
و طرف نوجه و قبول اهالی گردید چندی در مسجد میدان قلعه  
و مسجد میرزا جبار کرمانی امامت جماعت مینمود در منبر و موعظه  
یدی طولا داشت در مجاري سنه ۱۳۰۴ از کرمان با مرحوم  
میرزا آقا خان معروف بطرف اصفهان مسافت نموده شاهزاده  
ظل السلطان خواست از آنها نگاهداری کند حضرات قبول نکردند  
چنانکه سابق ذکر شد، لذا از اصفهان به تهران مسافت نمودند  
شیخ احمد روحی چندی در تهران مشغول تدریس تفسیر قرآن  
شده از تهران با میرزا آقا خان برشت رفته مؤید الدوّله والی  
دربار ناصر الدین شاه هتم میباشد اندیشه کرده عذر ایشان را  
خواست بعلیه اسلامبول رفته و در آنجا حاج شیخ احمد زبان  
فرانسه و انگلیسی و ترکی اسلامبولی را تحصیل و تکمیل نمود  
چندی در اسلامبول مشغول تعلیم السنة مزبوره و فارسی بود و  
چندین نسخه از کتب و رسائل رمان و علوم انگلیسی و فرانسه را  
ترجمه نمود بهادرسی، بعد از آن از اسلامبول عزیمت بیت الله را  
نمود بعد از مراجعت از مکهٔ معظمه مدنه در حلب اقامت و بعزم  
دیدن میرزا آقا خان با اسلامبول عودت نمود در این دفعه حاج  
میرزا حسن خان خیرالملک ژنرال کونسل دولت علیه ایران که  
از جمله اجله اهل فضل و هنر و مدنه از خدمت دولت ایران  
مستعفی و بسمت ضیافت خاصه سلطنتی مقیم بود، ثالث ثلثه آنها  
شده این سه اقر جداً بهداخواهی و همراهی سید جمال الدین  
اسد آبادی در مقام دعوت اتحاد اسلامیه بر خاسته مراسلات و

مکاتبات عدیده بعلماء و اشراف عامه بلاد ایران نوشته آنها را دعوت بااتحاد اسلامی نموده حتی آنکه حاج شیخ احمد روحی سجع مهری کنده بود باینبار (داعی اتحاد اسلام احمد روحی آمده نام) و معلوم است اینمطلب تا چه درجه مزاحم درباریان دولت ایرانست خاصه با آن قبایح و ذمایمیکه از میرزا علی اصغر خان امین السلطان در جزو مراسلات خود مینمودند امین السلطان جداً در صدد گرفتاری و اذیت آنها بر آمده سفارشاتی در اینباب به میرزا محمود خان علاءالملک که آنوقت در اسلامبول سفیر کبیر ایران بود، نوشت و علاءالملک بساموریت خود عمل نمود تا در میخاری سنه ۱۳۱۲ از طرف بابعالی حکم بطریق و نبیعه میرزا آقا خان و حاج شیخ احمد و میرزا حسنخان خیرالملک از اسلامبول بطرابزون صادر شد آنها را بطرابزون تبعید نموده در آنجا تحت الحفظ بودند در این انته که حضرات در مجلس طربزون بودند، میرزا رضای کرمانی از اسلامبول با شیخ ابوالقاسم، برادر شیخ احمد روحی، نذکر مرور و پاسپورت دو قرقه گرفته بلکه میرزا رضا خودش را بسمت نوکری شیخ ابوالقاسم معرفی کرده بطرف ایران تا باطوم با شیخ ابوالقاسم همراه و از آنجا از هم سوا شده شیخ ابوالقاسم بطرف کرمان و میرزا رضا بطهران آمده ناصرالدین شاه را کشت. از علاءالملک موافذه کردند که چرا پاسپورت بمیرزا رضا دادی جواب داد «من او را نشاختم من پاسپورت بشیخ ابوالقاسم دادم که برادر شیخ احمد روحی است و میرزا رضا نام نوکر او بود.» باری بتوسط سفیر هزبور شکایت از طرف دولت ایران باینالی از حضرات شده آنها را قاتل ناصرالدین شاه معرفی کردند و فرستادن آنها را بطرف ایران از باب عالی خواستند. سفیر، علاءالملک، هم بعنوان دوسق این تهم را بلباس دسمانه در آورد تا اینکه مأمورین دولت عثمانی آنها را

## سه قهر از شهدای آزادی ایران



میرزا آفخان کرمانی



شیخ احمد روحی کرمانی



حاجی میرزا حسن خان خبیر الملک

تحت الحفظ نا سرحد آوردہ از طرف ایران هم دستم خان، سرتیپ سواره؟ از تبریز با عده از سواران ابواب جمعی خودش آنها را نا سرحد استقبال کرده از مأمورین عثمانی گرفته تبریز آورد و در عمارت دولقی حبس کردند. از میرزا صالح خان وزیر اکرم، که آن اوقات از اجزاء ایالت آذربایجان بود، نقل کرده اند که حضرات در محبس با کمال قدس و زهد همیشه مشغول عبادت و تلاوت قرآن بودند، خاصه شیخ احمد روحی، که اغلب اوقات چصوت حسن تلاوت قرآن میکرد و سوتش خیلی جدا بود داشت بنوعیکه تمام خلوتیها در اطاق محبس جمع شده گوش تلاوت قرآن او میدادند و اغلب گریه میکردند. باری، هنوز میرزا رضا که قاتل اصلی ناصرالدین شاه بود، بخلافه احترام ماه محرم و صفر در طهران زنده بود که امین السلطان حکم قتل آنانرا صادر نمود و چون میرزا علی خان امین الدوله مأمور و پیشکار آذربایجان شد، بخلافه اینکه مبادا آنها را از کشتن نجات دهد، لذا تعجیل در قتل آنها کرد و در عصر ششم ماه صفر ۱۳۱۴ در باعث شمال محمد علی میرزا و بعده خودش باعیر غضب بر بالین آنها آمده نخست شروع باستطاق آنها کرده هر چه پرسید جواب صریح و صحیح باو ندادند عاقبت عاجز شده بنای رذالت و بدگونی را گذارده که «شما بای و قاتل شاه شهید هستید» چون حاج شیخ احمد حدت مزاج داشت و صفرای او غالب بود، فحش زیادی در جواب او داد بنوعیکه توکرهای او از خجالت از پشت سر او فرار کردند — آنوقت خود حاج شیخ احمد میر غضب را بطرف خویش دعوت نمود که زود باش اول مرا آسوده کن همینکه میر غضب پزد او آمد میرزا آقا خان آمده دامان میر غضب را گرفته او را قسم داد که اول مرا بکش او را رها کرده اند میرزا آقا خان آمده حاج میرزا حسنخان خیر

الملک دامان او را گرفته و او را قسم داد که اول مرابکش مدنی میز غضب در میان آنها سرگردان بود تا عاقبت اول حاج شیخ روحی را و بعد میرزا آقا خان را و آخر میرزا حسینخان را بهتل رسانید و بعوجب حکم امین السلطان سرهای آنها را پوست کنده و در آنها آرد کرده بطهران نزد او فرستادند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلیون».

پنده نگارنده از جانب علامه‌الملک میرزا محمود خان بطريق استعلام سوالانی نموده که از آنجمله گرفتاری حضرات بود. در جواب مذکور داشت که وقتی که من بسفارت اسلامبول رفتم این سه افر طرف سوه ظن دولت ایران واقع شده بودند از جهت کاغذ‌هایی که بعلماء عتبات و ایران نوشته بودند که اتحاد اسلام‌پیرا استدعا کرده بودند و من کاغذی نوشتم بعنوان میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان و در آنکاغذ نوشته بودم فوائد این اتحاد راجع بایران خواهد بود و نیز در آن کاغذ مطالبیرا نوشته بودم که اگر آن نوشته من با امین‌السلطان رسیده بود دیگر خطری برای آنها نبود برادر شیخ احمد کاغذ مرا گرفت عوض آنکه پرستد بایران نزد صدر اعظم، داده بود بصدر اعظم عثمانی که مصدق و شاهد پیگناهی برادرش کردد و تا یک اندازه باعث انهم من هم شد و صدر اعظم عثمانی اذ من رفخش حاصل نمود اما در امور سید جمال الدین میرزا علی اصغر خان صدر اعظم اصرار غربی داشت و از طرف دولت ایران اعدام سید را مستدعی و ملتمن بود و منهم سعی خود را درباره سید نمودم و آنچه در قوه داشتم ب فعل آوردم لکن بهجهانی که در حالات سید ذکر میشود همچ نظر نگردید. مطالب ذیل در ضمن ترجمه حال ادبی نحریر آقای میرزا حسینخان داشت در کتابچه «ایوان مداری» نماییں قصيدة خاقانی مذکور است (صفحه ۲۵ تا ۲۷) و درج آنرا بیفاایده نمیدانم.

اما حاج میرزا مهدی مرحوم که اشاء روزنامه هفتگی «آخر» بعده کفایت او بود مردی بود چیز نویس و صاحب ذوق فہیس، نثر فارسی ساده را خوب مینوشت و بنظم شعر فارسی و ترکی نیز قادر بود و از ادبیات ایران نیز اطلاع کافی داشت. «آخر» سالها به پرتو خامه این مرد هنرور منور بود و در اوقات فراغت به مدیریت دبستان ایرانیان نیز می پرداخت و به این وسیله راه میشست را بر خود آسان تر میساخت. در آن هنگام دو شخص فاضل و ادیب که هر دو در تاریخ ادبیات ایران مقامی ممتاز دارند، در دبستان مشغول تعلیم زبان فارسی بودند. میرزا عبدالحسین خان معروف به آقا خان کرمانی و میرزا حبیب اصفهانی. بدهه با این دو شخص گرامی، که در علم و فضل نامی بودند، سالها معاشر و در اعلى درجات کوشش و جد باستفاده مشغول بودم و از مصاحبته ایشان بیض ها بردم و به مبادله افکار طرفها بستم. میرزا آقا خان مرحوم که عاقبت به تهمت تحریک میرزا رضا کرمانی، قائل لاصر الدین شاه قاجار، و همدستی با سید جمال الدین در این کار دد تبریز در سال ۱۸۹۶ عیسوی بهرهان محمد علی میرزا قاجار با دو رفیق دیگرش میرزا حسن خان خیرالملک شیرازی و شیخ احمد کرمانی، سر بریده شد آدمی بود خیال آزما و صافی منش که بالندگ چیزی متوجه نمیشد و در دست شیخ جمال الدین آلتی با اثر و زود باور و مطیع گردید و چون شکایتهای گوناگون و دلی پر خون از دست بعض امرا و متغلیین ایرانی داشت خود را بالمره به جریانات سیاسی در داد و در انجام هدر شد. اگر تها در محیط تحقیقات علمی و تنبیهات ادبی ثبات ورزیده پایی از آن دایره پرورن تشهاده بود، شک نیست که خدمات فکری نمایان از آن مرحوم مشهود بیگردید و از متبحری چنین جوان و نادر الوجود البته نمرات بسیار نافع اقطاعی میشد. میرزا آقا خان

مرحوم مدنی این در اسلامبول در روزنامه «آخر» نویسنده کرد  
ولی آقا محمد ظاهر تبریزی صاحب این روزنامه قدر خدمتش را  
نداشت و آن مرحوم را به بایی بودن متهم داشت و آقا خان  
مرحوم در جواب این اتهام مقاله شدید المآلی در علیه صاحب  
«آخر» نوشته اورا هدف نیز توهین و تشیع کرد بعضی از آثار  
میرزا آقا خان در ایران چاپ شده امروز در ابادی متدال است.

مات المعالی و العلوم بمعونه فعلی المعالی و العلوم سلام

یکی از فضلاه معاصر که چندی در خدمت شاهزاده مبرور  
شیخ الرئیس معروف تحصیلات فقهیه خود را تکمیل میکرده گوید  
که شاهزاده مبرور راجع به فقید مأسوف علیه تعریفها و تمجیدها  
نمود و از آنجمله کفته اند که هنگامیکه در بقیه متبرکه رضوی  
مباشر کتابخانه پودم روزی مردی نکره آمده تکه کاغذی را بمن  
داده گفت که آقایم این کتاب را که نامش بر این کاغذ مذکور  
است خواسته و مستدعی است که بنوان عاریت برای چند روزی  
هر حمت فرمائید و پس از مطالعه آنرا مسترد میدارد. شیخ الرئیس  
گوید دیدم بر آن تکه کاغذ کتاب نصوص الحکم مرقوم است  
طلیبدن این کتاب از طرف یک مرد کمنام و انگهی در این زمان  
که حکمت قدیم را کسی طالب نیست و بویژه نامه عضلی مثل  
این کتاب بر من گران آمد که تا خود خواستارش نمیدم و دانش  
ویرا نسنجیده ام بدهم. لذا گفتم «آقایت به کتابخانه باید و از  
مطالعه کتاب استفاده نماید». خادم رفت و پس از لحظه جوانی  
در اول عهد شباب پیامد و پس از سلام گفت «کتاب نصوص  
الحکم را من خواسته‌ام..» ادعای این قدر معلومات از طرف  
جوانی که هنوز سیزه خطشن نمیده بیشتر بر شاهزاده گران آمده  
گوید که باین جوان گفتم «نکه بر جای بزرگان شوان زد

بگزاف ... باید اول ثابت نمایند که شناور این بحر هستید یا نه» جواب داد که «در محضر بزرگان البته ادعای بی اصل و محال و جسارت و معرفت و داشتن نمیتوانم بنمایم ولی حالیه که اجازه فرمودید، در هر باب که اشارت نمایند اطاعت مینمایم». پس از آن مرحوم شاهزاده از هر مقوله و موضوع حکمت مطرح چه قرار داده و در آن زمینه سخن رانده گوید موضوعی نبود که در میان باید و میرزا آقا خان ماقنده نهند، امواج ادله و براهین را مغلوب آراء و معلومات خود نسازد. فرمایش شیخ الرئیس ادسطو و لقمان و کلیه حکماء یونان را یکی پس از دیگری از بر بیان و هر معضلی را توضیح کرده عیان مینمود تا بر سر موضوع مذاهب رسیدیم. میرزا آقا خان قرآن را قسمی تفسیر و آیات را بیان مینمود گوئی از صحابه نبی بوده و تفسیر را از حضرت امیر مؤمنان فرا گرفته است. احادیث و سنت را بیان متحری سنی یا امام شافعی و ابو حنیفه توضیح کردی. مذاهب شیعی را به نوعی بیان مینمود که از تلامذه حضرت صادق بوده. مذاهب فرق شیعی و بایی و دیگران را بیان واضعین اصلی آنان میدانست و بسط سخن در انکات و مشکلات آنها مینمود. در میدان مصاحبه عاجز و از اینان دلایل در قبال این جوان دانشمند فروعانده، گفتم «اینک کلید کتابخانه بستان و هر کتاب را که خواهی گرفته مطالعه فرما»؛ فقید مرحوم با کمال ادب دسته کلید را گرفته در کتابخانه داخل شده و مدت سیزده روز در آنجا بماند و از مطالعه کتب مختلف استفاده کرده سپس کلید را بداد و راه نبیز گرفت و از آنجا به اسلامبول شناخت.

دیباچه ها باید در اینجا خاتمه پذیرد زیرا که از من کتاب بزرگتر شده، لهذا در ضمن اینکه از مؤلفین کنی که در فهرس آینده ذکر شده نشکر میکنم، از برادر عزیز خود آقا میرزا

علی خان اینز که بعضی اطلاعات نیسه در ترجمهٔ مرحوم میرزا آقا خان داده‌اند امتنان دارم و امیدوارم که این کتابچه مختصر برای آنها بکه کوچکترین و جزئی‌ترین آثار ادبی را بنظر لطف و قدر دانی می‌سگرند هفید افتد و باندازهٔ خودش در تور افکار و اذهان خدمت کند.

محمد

پیروایه ۱۹۲۵

جنبه

## جنگ هفتاد و دو ملت

نگارش میرزا آقا خان

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر به  
چون نمی‌داند حقیقت ره افسانه زدند  
قهوه‌خانه در شهر سورت (۳۴) بود که بعد از ظهر بسیاری  
از غرباً در آنجا جمع می‌شدند. روزی یکی از دانشوران ایران  
آنچا آمد که همه عمرش در علم کلام و اصول عقاید و صحبت  
دیانت حرف شده بود و در آخر، کارش بالحاد و خلالت کشیده  
بهیچ چیز اعتقاد نداشت و همه چیز را افسانه و ریختند و بازیچه  
می‌پنداشت. لا جرم می‌گفت: «خدائی مردم را نیافریده بلکه این  
مردم خدائی را آفریده‌اند یعنی خیالی فراشیده‌اند.» باز گفق  
«خدا چیست و کیست و کجاست؟ اگر جسم و ماده بود، مرثی بودی  
و اگر جوهر و عاقل بود، روا نمیداشت که بدپختان و عاجزان  
در روی زمین باشند و من هم پس از این همه کوشش‌ها که

(۳۴) سورت شهری در هند و از مقاطعات بیشی است و پارسیانیکه بعد از هجوم افراطی ایران مهاجرت گردند در آنجا بیاده شدند.

در راه او کردم و بر هنماei و بینائی مردم رانج بر دم با تهامت زندقه اتاچار نمیشدم از اصفهان بگریزم و در ملک هند آواره و سرگردان باشم پس هر آئینه خدائی نیست و سلسله انبیا جمعی بوده اند که میخواستند دعوی لا حق را با فسانه سابق اثبات کنند.»

همچنان آن حکیم کمراه از حرص خود نیروی سفسطه و دلیل فراشی، شخصیتین سبب اشیاء را انکار نمیمود و در این حالت که بر روی نیمکتی خوابیده بود و جامی از کوکنار نیموده و این سختان پیهوده میسر و دنگی بندگی داشت که سراپایش بر هنر و بر در قهوه خانه بر سر سنگی در آفتاب نشسته مشغول بود براندن مگسها یکه اورا همی آزردند. همینکه نوشیدنی در دماغ آن ایرانی آغاز بگرمی نمود روی سخن پنده اش کرد و گفت: «ای سیاه بیچاره! آیا کمان میکنی که خدائی هست؟» دنگی پاسخ داد: «بلی! که میتواند در خدا شک آورد؟» و در این گفتار از فوطة کرباسین که بر گرد کمر خود بسته بود، شکل مسخره کوچکی از چوب پیرون آورد و گفت: «ابنک خدائی که هواداری من کرده و میکند و از آنگاه که در دنیا هستم این شکل را از شاخه چوب افتش (۳۳) که در همه ممالک هندوستان و جزایر میگر معبود را از آن میسازند ساخته همراه خود دارم که او در آشکار و پنهان مرا یار و از خطرو و بدیم نگهدار است. چگونه توان در وجود چنین خدائی شک و شبیه نمود؟» مردم قهوه خانه همگی از پاسخ بنده کمتر از پرسش خواجه اش متوجه نشدند.

ناگاه بر هنری از اهل «جگرنات» (۳۴) شانه افزایان

[۳۳] نسخه دیگر این کلمه را ایس نوشته ولی یقیناً کلمه صحیح آن فتیش [Fetish] است که معنای عبادت اجسام میباشد.

[۳۴] جگرنات یا پوری یکی از شهرهای بنگاله است و مرقد الله مشهور جگرنات [Jagannath] یا [Juggernaut] در آنجاست و از بلاد مقدسه هندوستان عرب میشود.

بسیاه گفت: «چگونه خدای خود را در کمر بندت اینسو و آنسو میبری؟ بدانکه خدائی دیگر نیست جز «مهادیو» (۳۵) که ذات پاک او در سه صورت متجلی است یعنی چیزی از تاف او بشکل شاخه نیلوفر بیرون آمده که سه چیز در آن بود: «برهما» (۳۶) یعنی ذات مطلق، «سیوا» (۳۷) یعنی موجود الكل و آنرا «جگرناٹ» نیز گویند «ولشیو» (۳۸) یعنی معدوم الكل و آنرا «کهورناٹ» (۳۹) نیز گفته اند و «برهما» ده دفعه بشکل بشری ظاهر شده و در جلوه دهیمین بشکل «رامچند» (۴۰) بود و چهار پید (وید) کتاب اوست که آنرا «وید» (۴۱) خواهد و «مهادیو» را چهار سراس است که هر سری بطری نظر میکند و چهار دست است که هر دستی چیزی گرفته دارد و جهان سراس نمایش خواب اوست و چون پیدار شود از این نمایش سراب و نقش بر آب چیزی بجای نماند و رستخیز بزرگ آن روز است. خلاصه، «برهمنان» (۴۲) بویژه جانشینان و برگزیدگان اویند و ستایشگاهش و کشتهایش در کنار رود «گنگ» (۴۳) است و از هوا داری مخصوص اوست که طایفه هنود از بیست هزار سال تاکنون با وجود همه آشوبهای جهان و مخالفت گروه «پاریا»

(۴۵) یا «مهادیوا» Mahadeva و آنرا مهاسیوا Mahaséva نیز گویند و از خدایان بزرگ هندویان است.

(۴۶) برهما Brahma یعنی الكل فی الكل و از خدایان مهم هندویان است. (۴۷) سیوا Siva خدایی است که تعلیت مقدس را با برهما و ویشنو تشکیل بددهد. (۴۸) بقیه بندۀ هیج شک نیست که این کلّه لشیو نیست و ویشنو Vishnu است زیرا چنانکه گفته‌یم، تعلیت مقدس هندویان هیمارت است از برهما یعنی الكل فی الكل و سیوا یعنی موجود کل و ویشنو که یعنی از هندیان او را از برهما نیز بالآخر میشارند و نگهبانی بیعی اشیاء می‌پندازند. کلمه معدوم الكل که در هر دو نسخه دیده شد البته غلط است.

(۴۹) Ksharnarouth

(۴۰) Ramchand

(۴۱) Vedas معنی ویدا «دالش» و بجموعه‌ای از کتب مقدسه هندویان است که آنها را ریگ ویدا و سا ویدا و با جور ویدا و آثار و او ویدا نیز مینامند.

(۴۲) برهمنان پیشواد دین و هندو ملاجیان آنها بینند.

(۴۳) گنگ با Ganges رود بزرگی در شمال هند است که آیش از سلسله کوههای هیمالایای جنوبی جاری میشود.

(۴۷) پایانده آند.

آنگاه پکی از پارسیان زردشق، که از مؤبدان و «جان» (۴۵) مجوس بود، چشمانت را غصب آلود بگردانید و خشنناکانه گفت: «چگونه بر همنان توانند پنداشت که خداوند مظہری ندارد مگر برهماء، و ستایشگاهی ندارد مگر در هند در کنار رود کنگ» و دیانت خدا شناسی نیست مگر برای گروه هندوان و نامه آسمانی نیست مگر چهار «وید»؟ همانا خدای دیگر نیست مگر بزدان پاک پیروزگر، که مؤبد مؤبدان او را بدروستی میشناسد و پیشتر از همه کیش گزینان سپاسیان بودند که پیغمبر ایشان مه آباد و ناعه آنان دستاپر و آئینشان پیمان فرهنگ است و هر یک از پیغمبران بر پیمان فرهنگ بودند تا وخشودزند باری، یعنی پیغمبر زندگوی، ناعه زند را بجیان آورد. لا جرم بزدان پرستان را «اورامزدا» از زمان مه آباد تاکنون بر گزینده خود قرار داده و «مارونسیان» (۴۶) را دوست میدارد و دینی خوبتر از دین هی نبوده ولی در زمان دولت عرب اورمزد بهدینان را آزمایش فرموده و در کار ایشان پراکندگی بیدید آمد و چون در زمان ضحاک در زیر تازیانه تازیان افتدند، تا هزار و دویست واند سال موافق پیش یعنی جا ما سب چنین خواهد بود آنگاه شاه بهرام دین آورده چون شاه فریدون پایید و باز نوبت اقبال و دولت بهدینان فرا رسید و آئین هی تازه گردد و آتشکده فارس از نو فروغ چخد.» چون سخن او بدینجا رسید، یهودی سمساری سخن آغازید و گفت: «حکومه گمان توان کرد که بر گزینده نیست مگر چند

(۴) پاریا در حلیلات این اسم را بر « دهقانهای » مدرسان اخلاق میکردند ولی در اصطلاح ، آنرا بر عوام و « عطرو دین » اطلاق میکنند .

[۱۵] چی یعنی اینکه در پاک نسخه اینطور و در نسخه دیگر زدیستان بوشته شده و گبوا هر دو نسخه غلط آند و کلمه صحیح مازدیستان یعنی پرستندگان هر دو است که زرتشتی باشد [۱۶] اما از شهر سال اول من ۱۰۷

نفر آتش پرست زردشتی و باقی مردم آفریده اهربین باشند؟  
بدانکه بنای دین شما بر موهومات خواب و خیال است، معراج  
زردشت یغمیر شما که باسمانها رفت و مینو و دوزخ و دیگر  
شگفتیهای آسمانرا مشاهده نموده همان خیالات واهمی است که از  
میتولژیهای (۷) یونانیان و بابلیان اقتباس کرده است و بعد از آن  
دیگران از شما گرفتند. خدائی نیست جز خدای ابراهیم، و ملتی  
نمدارد مگر ملت اسرائیل و حضرت موسی این ملت را از مصر  
و ظلمهای فرعون نجات داده بیت المقدس آورد و سالها سلطنت  
کردند چون بعضی از یهود عادت سبت را بهم زدن خواستند،  
خدای سلطنت را از آنان بگرفت و محض امتحان آنانرا بذلت و  
مسکنت انداخت و در اطراف عالم آواره نمود. تا فنی اسرائیل  
در همه روی زمین یافت گردد خدا این ملت را نگهداری میکند،  
اگر در همه روی زمین جز یک تن باقی نماند با آنکه پراکنده  
باشد در اطراف جهان فرا هم آورد برای ایشان پادشاهی همه  
دین را، آنگاه ستایشگاه خود را که پیش از این تعجب کاه دینا  
بود برای سازد و عادت سبت را تجدید فرماید.»

در حالتیکه یهودی این سخنانرا میگفت دانه چند هم اشک  
بریخت و باز میخواست سخن بگوید که یکتن از اهالی ایطالیا  
با جامه کبود چشمناکی ویرا کفت: «شما خدا را بیداد کر می  
کنید پکفتار اینکه دوست نمیدارد مگر بُنی اسرائیل را، خدا  
آنرا پیش از هزار و شصصد سالست که بر انداخته چنانکه از  
پراکنده‌گی خود میتوانید حکم کرد که دین شما منسون و طبقه  
شما منقرض گشته و همگی شما در حکم امت مسوخید، امروز  
خدا همه مردمان را بکلیسای ما میخواند و نایب خاص حضرت

عیسیٰ پاپ بزرگ است که گناه مردم را می‌بخشد و پاتریکها (۴۸) نواب عمومی وی هستند و هر روز یکشنبه بر شراب و قان دعای قداس خوانده مبدل چخون و گوشت حضرت عیسیٰ می‌شود آنگاه امت کاتولیک تینا از خون و گوشت او می‌خورند تا از آتش جهنم خلاص شوند، و هر کس را تعیید ندهند از آتش خلاصی ندارد و بعلکوت آسمانها داخل نخواهد شد.»

یکی از وکلای پروستان، در حالتیکه زرد می‌شد، بآن کشیش کاتولیک پاسخ داد: «که چگونه شما میتوانید رستگاری مردمان را منحصر کنید بگروم بت پرست خودتان؟ بدانکه رستگاری پایندۀ نیست مگر آنانرا که پیروی انجیل می‌کنند از روی تفسیر لوثر، و خدا را از روی خرد و راستی در زیر قانون عیسیٰ می‌برستند، و این خدا سه است اما یکی است و یکی است اما سه است و عیسیٰ را از فراز صلیب به جهنم فرستاد و آنها همه پیمان را از آتش خلاص کرد و گنهکاران را بخشید و نجات داد پس از آن با انسان وفت و در پیش روی پدر خود نشته و در آخر الزمان باز بزمیں فرود خواهد آمد و می‌خواهد که در دار بر بدن آن حضرت کو فتند تنها بناسوت او خورد و بلا هوت او ضرر نرسانید اگر چه طایفه «اورتدکس» (۴۹) معتقدند که بلا هوت او هم ضرر رساند و عالم سه روز بی خدا بود.»

ناگاه ترکی از صاحبمنصبان سورت که مشغول بکشیدن چیوق بود، با هوائی سنگین و صدائی سهمگین روی بآن دو ترسا کرد. و گفت: «ای پادریان! چگونه نتوانید محدود ساخت شناسائی حق را بکلیساي خود و از روی خاچ و صلیب او را سه قسمت کرده‌اید تا عقاید سابقه خودتان را در زمان پرستیدن ارباب

[۴۸] پاتریک Patriarch ریس با شیخ بک خانواده به اصطلاح مذهبی کاتولیکها نواب پاپ اند.

[۴۹] ارثوذکس Orthodox یکی از فرق میسیوی در لغت بعنی حق و صحیح است.

انواع نصحیح کنید! قانون مسیح از وقت رسیدن محمد صلی الله علیه و آله که آمدنش را عیسی روح الله از پیش خبر داده بود باطل شد، دین شما پاینده نیست مگر در چند عالیک مردود طیعت این خود بر روی ویرانی دین شماست که دین اسلام بر پاشد، و بهترین جاهای اروپا و آسیا و جزایر و افریقا را تصرف کرده همه معموره زمین را در زیرنگین آورده، امروز دین ما بر تحت مغول و خود را تا چین که دیار دانشمندان شرق است منتشر کرده، شما خود چنانچه دوزخی بودن یهودان را از خواری دینشان اقرار میکنید، پس باز شناسید بست و حقافت یغمیر ما را از فیروزیهاش که در مدت چهل سال بست عربی از جزیره‌العرب بر خاسته از پک طرف تا اندلس و جزایر خالدان و از طرف دیگر تا هندوستان و چین را فتح نموده و دماغ قباصه و اکسره را بر خاک مذلت هالبدند. کسی رستگاری نخواهد یافت مگر دوستان محمد و عمر رضی الله عنہ، و باید بقدر خردلی مسلمانان بغض علی را در دل داشته باشند تا ایشان را سنی حقيقی نوان گفت زیرا که علی در خون عثمان شریک بود و خلفا را دشمن بیداشت، و در زمان خلافت خود فتنه در اسلام انداخت و باعث ریختن خون مسلمانان شد و ام المؤمنین عایشه را بیازرد و با خال المؤمنین مخاصمت ورزید و در روز آخر در منبر کوفه ادعای خدائی کرد، مخلاصه چز سنی در میان مذهب اسلام همگی بر ضلالتند و اهل نار، و فرقه ناجیه فرقه عالیند که اهل سنت باشند.»

از این سخن فقیهی از اهل نجف که از علمای شیعه بود، شروع بخندهدن نمود و روی ترش کرده گفت: «ای احمق نادان! عجب است که شما بر نصاری طعنه میزنید باشکه مشرك و قایل بتنیت اند و حال آنکه خود شما چون صفات کمالیه را

غیر ذات میدانید، قایل بقدماء تمایه و تعدد آله هستید و مانند  
مجوسان و تریان نا چارید باینکه اقرار کنید به پرداز و اهریمن،  
زیرا که میگویند القدر خبره و شره من الله و بنا بر این باید ذات  
احدیت هر کب از دو جهه باشد و این محال است زیرا که هر  
مرکبی بواسطه احتیاج باجزاء ممکن است — پس باید مبدأ خیر  
و شر را دو چیز قرار بدهد این است معنی حدیث شریف که  
القدر به مجوس هذه الامة و شما میگردید که بجهیر و تقویض قابلید و  
بطلاق این هر دو قول مسلم است و باز شما میگردید که بتجسم قایل  
هستید و اینها را تخطئه میگردید و مسئله بدأ را قایل نیستید و حال  
آنکه صریح آیه مبارکه است یمحو الله ما یشاء و یثبت و باب اجتہاد  
و امسدود میدانید و بعد از یغیر خود با وجود مسئله غدیر و نعین  
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در آنروز علی را  
بخلافت و بیعت همه مسلمین بد و حتی شیخین، باز شیخین و  
عشان را از او افضل میدانید، و برای فضیلت شیخین دد قرآن  
جز آیه الذین یمایعونک تحت الشجرة ندارید و حال آنکه در زمان  
خود حضرت رسول چند نوبت فرمود جهزوا جیش الاسامة من  
تختلف من جیش الاسامة فلیس من الا لعنة الله علی من تخلف  
و شما بودید که با وجود افضیلت علی از حيث تجابت و فرات  
رسول الله و علم و حکمت و شجاعت و فصاحت و دیگر فضائل  
بشریه بر همه اصحاب و سبقت او در اسلام، دد سقیفه اجماع  
نمودید بدون مشورت کبار اسلام و بدون انتخاب و استحقاق  
خلیفه دیگر را نعین کردید که عمر در این خصوص گفت:  
«خلافة ابی بکر فتنة فی الاسلام» اگر بشوری و انتخاب بود  
لقطع فتنه چه معنی داشت؟ گذشته از اینکه خلافت موہبی است  
الهی، و باید خلیفه را خدا نعین کند یعنی بقوع قدسی او را

مخصوص بگرداند چنانکه در چندین جای قرآن تصریح باشی معنی شده «أنا جعلناك خلیفة فی الارض و انی جاعل فی الارض خلیفة و هرون اخلف من بعدی» و اگر میتوانستید برای خود خلیفة تعیین کنید، پس میتوانستید برای خود یغمبری هم نصب نمائید با وجودیکه دلیل شما تها برو خلافت ایی بکر اجماع مسلمین است اجماع کبار صحابه هم تصدیق همه شماها انقاد نیافت و سابقون در اسلام ندارند این اجماع نبودند و شماشد که تصویب میکنید عائشه و معاویه را و طلب رحمت و غفران میکنید از برای یزید و لعنت برآوران تجویز نمی نمائید و قول بجز را اختیار نکردید مگر برای اینکه کنه یزید را بگردن خدا یندازید و شماشد که عائشه را بدون هیچ فضیلت و استحقاق ترجیح میدهد برو فاطمه زهرا و حال آنکه آثار و کلامات فاطمه زهرا در میان است و عصمت او مسلم چهایمان «ان آثارها ندل علیها» در حق عائشه گفته ند «حضرت اربعین الف حديثاً و من الذکر آیة تناها» و شماشد که آل محمد را برج و زحمت انداختید و فاطمه دختر رسول رحلت نمود از دنیا در حالتیکه بر شیخین تقریب میکرد ... ظلمهاییکه امت یهود بر عیسی وارد آوردند شما چندین برابر آنها را بر اولاد یغمبر خود روا داشتید و فدک را غصب نمودید و اختلاف در اسلام انداختید و ائمه اتنی عشر را عبارت از خلفای بنی ایمه قرار داده و قوت نبوت را مبدل بسلطنت ساختید و صد سال امیر المؤمنین علی عليه السلام را برسر منبرها سب و لعن کردید با وصف این ظلمهای قبیح و شقاوتیهای وقیع و اعمال شنیعه و عقائد باطله و آراء فاسده خودتان را از فرقه ناجیه کمان میکنید خیلی غرابت و شکفتی دارد و جای صد هزار حیرت و تعجب است.» هنوز فقیه میخواست شطری در اثبات مذهب تشیع بیان کند

که ناگاه شخصی بیهانی از علماء زادگان آنچا که سالها در کرمان رفته بود فرد حاجی محمد کریم خان قاجار درس خوانده، علم حکمت و حدیث آموخته آنگاه بست تجارت بهندوستان آمده سخن فقیه را قطع کرده بیک آهند غریب و طرزی ادبیانه لبان خود را غنچه ساخته روی بفقیه آورده گفت: «ای جناب! طغنه بزرگی که شما علماء بالاسری یا متشرعه بر اهل سنت و جماعت دارید، بکی این است که بعد از پیغمبر ختمی مرتب از برای پیان مفصل و مجلل و ناسخ و منسخ و محکم و متشابه و عام و خاص و تنزیل و تأویل احکام قرآن همه امت تأویل کتاب و صاحب قوه قدسیه و معصوم و پاک باشد تا امت از آن معدن علم و مهیط وحی استفاده نمایند و مثل ابو حنیفه تابع ظنین و قیاسات و اوهام خود نشوند. حال انصاف بدھید چه فرق است میان شما که بعد از حضرت قائم آل محمد باب علم را مسدود میدانید و عمل بظنوں و مؤنفات خود میکنید با آنکه بلا فاصله بعد از حضرت رسول باب علم را مسدود کردید اینک دست شما هم بجهائی بند نیست و مجتبیدین شما همه باب علم را مسدود میدانید و بظنوں و استصحابات اصول ابو حنیفه که از روی «جلسانور» (۵۰) یونانیان اقتباس کرده است عمل میکنید و شما ناصلب شیعه و منکر رکن رابع و نقطه علم هستید و علوم آیا محمد را نمیدانید و از سپک آن بزرگواران تجاوز کرده اید و امام زمان خود را نمیشناسید و حال آنکه در زمان غیبت امام، چون دست رعیت بامام نمیرسد، موافق نصوص احادیث آل محمد باید در میان مردم تقیا و نجبا و قوای ظاهره و عدولی باشند که

[۵۰] هیئت قانون سازار و مجلس ایرون Legislation قانون گذاری

فیض همواره از امام عصر بایشان در سیده باشد و ایشان بمردم بر ساخته  
و در میان اینان همیشه یک نظری که از همه کامل تو باشد مطلق  
است و او شیعه کامل و رکن رابع و امام زمان و نقطه علم و  
مرآت سر تایا فمای آل محمد است هر کس معرفت او را نداشته  
باشد حاجی نیست و یموت مینه الجاھلیة».

ناگاه شخصی سیاح از اهل کرمان، که از سلسله نعمت  
اللهی و پسرزاده رونق علی شاه بود روی آن شیخی (۵۱)  
کرد و گفت: «سخنان شما همه موافق منطق و صواب و مطابق  
رأی اولو الالباب است و لیکن بفرمائید بینم آن نقطه علم و شیعه  
کامل امروز کیست؟» آن شخص شیخی گفت: اگر چه تصریح  
با اسم حرام است زیرا که امام هنوز از جزیره هورقلیا پیرون نیامده  
است هاده ها هنوز نصح کامل نگرفته است ولی چون در این  
نمایل آزادی و شکوفه های عالم هورقلیا و شهر های جاپلسا و  
جاپلقا تازه دیده است بده فاش و بی پرده عرض میکنم:

نطر من شمیم عرار نجد      فما بعد العثیة من عرار

آن نقطه علم و رکن رابع و شیعه کامل امروز سرکار آقا حاجی  
محمد خان روحنا فداء است که بموجب نص صریح از جانب آقای  
مرحوم تعیان شده و آقای مرحوم را سید نبیل تعین فرموده و سید  
نبیل را شیخ جلیل معین داشته اند. اگر چه برادر بزرگ آقای  
محمد خان، حاجی محمد رحیم خان، هم این ادعا را دارد و

[۵۱] شیخیها پیروان شیخ احمد احسانی معروف اند که ادعایی تیابت خاصه از امام  
ظاہر نموده و عقاید تازه در دین آورد و بعد از آنکه او مرد و سید کاظم رشتن شاگرد  
و مالکیش نیز به دیوار دیگر رفت، حاجی میرزا شفیع تبریزی ادعا کرد که سید هنگام وفات  
او را وصی خود ساخته بسیاری از شیخیها باو گرویده و دیگران تکذییش کردند و از  
حاج کریم خان کرمانی، که از شاگردان سید بود پیروی خود را زیرا او نیز ادعای تیابت  
داشت و این حزب الخیر را کریم خانی میساختند و میان ایشان و اتباع حاج میرزا شفیع  
هنگامه ها بروبا بود و هر فرقه ای از دیگر بد میگفت و هنوز نیز تواناده حاج میرزا شفیع در  
تبریز و نواحی حاج میرزا کریم خان در کرمان ساز تیابت خاصه از امام تائب را مینتوارند  
و خانه سودا را ترجمه آن سید احمد تبریزی بعریق]

جمعی از آقایان رفقا باو گرویده اند و حاجی میرزا محمد باقر  
نامی هم در همدان این ادعا را دارد اما سخن آن دو نفر هیچ محل  
اعتنا نیست زیرا که حاجی محمد رحیم خان بمنزه تصرف و عرفان  
مایل است و حاجی میرزا محمد باقر هم بر پاشنه خود بر گشته  
مشربی میان بالا سری و شیخی اختیار کرده و این هر دو از سبک  
مشايخ عظام ما دور افتاده اند و امام عصر بایشان فیض نمیتوانند زیرا  
که بر سبک آل محمد نیستند علاوه بر این اینها هیچکدام از آقای  
مرحوم نصی ندارند همچنین بعد از سید بزرگوار میان شاکردان آن  
جانب اختلاف افتاده یکی از آنان حاجی میرزا شفیع نفه الاسلام  
بود که در تبریز ادعای نیابت سید را نمود و مرحوم آقا را لغت  
بیکرد و دیگری میرزا حسین صحیط بود ولی خنای آن دو نفر  
در جنب آقای مرحوم رنگی نداشت و در وصایت آقای مرحوم  
چون تلویحاً بوده است از جانب سید مرحوم نه نصریحاً، اگرچه  
سخن بسیار بیرون و همچنین در وصایت سرکار آقای محمد خان،  
زیرا که در وصیت نامه مرحوم آقاست «و لامبه فضل» اما در  
وصی بودن جانب سید کاظم از طرف شیخ بزرگوار هیچ حرفي  
و سخنی نیست و کسی نمیتواند انکار نماید. خلاصه، امروز چشم  
همه آقایان رفقا بسرکار آقا روشن است و علوم آل محمد را  
کسی جز ایشان نمیداند.» آن شخص نعمۃ اللہی باز بر سید که  
مرحوم شیخ از جانب که نصب شده اند؟ شیخی گفت: «مرحوم  
شیخ از جانب کسی تعین نشده بود بلکه در عالم رؤیا از حضرت  
امام حسن عسکری علوم آل محمد را تلفی مینموده.» (۵۲)

[۵۲] آلا سید احمد تبریزی مترجم «فهمه سوراه» در مورد بحادث رجی مینوید:  
«اگر قهقهه خانه شهر سوخت موهوی بوده که مؤلف رساله آقا در ذکر خود عسم کرده  
اما در شهرهای ایران امّا آن بسیار است. پانزده سال قبل در تبریز میشنیدم که در  
بازاری نهمه خانهای هست که هنگامه طلبان از شعبهای و گویخانهای و مانشتبهای در  
آنجا گرد آمده مباحثه میکنند و پادهای مردم هم برای بدند گفتگوهای شگفت بدانجا  
میولند. هنوزم یاد است که روزی از آن قهقهه خانه گفتم و در بجهه‌های آن پذیر بود و

را نبی سماوی و صاحب نور مستکفى و مستیر از عقل فعال میدانند  
باز حرفشان راه بدھی میبرد شما هنوز این قدر حس نکرده اید  
که خواب و خیال هر گز نمیتواند دلیل بشود بر فرض هم بشود  
برای خود پنهان خوب است نه دیگران ، پس بنا بر قول شما  
شیخ احمد بر دیگری حجت تواند بود مگر تها برای خودش ،  
و آن بحثی که شما بر فقیه نمودید بر خود شما وارد میآید زیرا  
که سلسلة شیخ احمد از زمان امام ناکنون امتداد نداشته در این  
صورت یا باید شیخ همان خضر فرخنده بی باشد که بايسها میگویند  
یا اهل بدعت و ضلالت بقول شماها ، ولی سلسلة فقرا موافق کرسی  
نامه که در دست داریم صدر بصدر هشتمی بامام عیشوند و همه  
مشایخ ایشان تا بامام ظاعن تعیین خاص دارند مثل سلسلة نعمة اللهمى  
میرسد بشیخ معروف کرخی ، دربان آن حضرت .»

شیخی چون نام معروف کرخی شنید فوراً گفت : « راست  
میفرمودند آقای مرحوم که شما هشت امامی هستید و بعد از  
حضرت رضا معروف کرخی را امام میدانید و میگوئید بعد از  
حضرت رضا حامل نقطه علم او بود .»

نعمه اللهمى گفت : « خیر چنین نیست بلکه ما شیخ معروف دا ،  
ماقند ابراهیم ادهم و کمیل بن زیاد و بايزید بسطامی ، حامل  
طريقت امام میدانیم نه حامل نقطه علم امامت ، و از این جهه سلسلة  
ما را طريقت هیناند اما شمائید که بامام سیزدهم قائل هستید زیرا  
که محمد خان را حامل نقطه علم گمان میکنید و عیب دیگر بنابر  
اعتقاد شما وارد میآید که باید در میان عصر شیخ احمد و غیبت  
امام اقلاء در مدت هزار سال ، همه مسلمانان بر ضلالت و جهالت

نظم بر مردمی افتاد که خشنناک شده و مشت بر زمین میزد و میگفت : « براستی سوگند -  
ای چند اکه خدای جل جلاله دینش همان شیخی است و پیغمبر حمل الله عليه و آله مذهبی  
غیر از شیخی لداشت و المه دوازده گانه شیخی بوده اند . » . . .

پاشند و این خلاف عدل الهی است و اگر در هر زمان اولیای ناطق و قائم بوده‌اند چرا از ایشان نصی صریح در خصوص تعیین شیخ فرسیده تا برای اصحاب طریقت و معرفت جای شببه باقی نماند؟» شبختی در جواب گفت: «بعد از غیبت امام و در حالت نواب اربعه، علوم آل محمد از مواقع مختلفه ظاهر می‌شد، و هر یکی از روایات احکام مظہر شافی از علوم آل محمد بودند، یکی مظہر علوم ظاهر ایشان، یکی مظہر طریقت و اخلاق ایشان، یکی مظہر اسرار و رموز آن بزرگواران، و از این میانه کسی نبود که مرآت سرایانمای آل محمد بشود و ظهورات ایشان در مرایای متعدده و قابلیات بر حسب اختلاف جهات بر مردم متجلی می‌شد، تها و نجبا هر یک مظہر خاصیت و موضع اسمی مخصوص بودند تا در زمان شیخ جلیل مظہر کل اسماء و حامل نقطه علم و مرآت سرایانمای آل محمد ظاهر شد از این جهه بود که مرحوم آقا همه علوم را می‌دانسته و در هر علمی حتی دلاکی هم کتابی تصنیف فرمودند و چنان پھر علمی بود که موج آن پایان نداشت از آن جمله در تفسیر کلمه هو دو سال موعظه میفرمودند و آیه نور را چهارده سال تفسیر کردند.»

هنوز شبختی این سخن را شرح و بسط می‌داد که ناگاه شخصی از منتسبین بطایفه پایه که نامش سلیمان خان و از جانب خدای عکا مأمور بتبلیغ و دعوت اهالی هندوستان بود، با لباسی غریب و قبایه عجیب و هیاهوی متصفاً و غمزات و لرزاتی بسیار روی پاًن دو قهر شبختی و صوفی کرده و گفت: «العظمة لله اچه میگوئید ای فرقه متشتته متفرقه مختلفه !! کرمادی اشتدت به الروح فی یوم عاصف عجب است از مسلمانان بخصوص طائفه شیعه اثناعشری بخصوص طائفه عرفان و شبختیه که عرف حقیقی

متضوع است و اکلیل کلامشان معرفت قطب و نقطه علم است  
 سالهای سال بالای منبرها و در مجلسها عجل الله فرجه گفتند  
 و منتظر امام غائب و مهدی موعود بودند همینکه آمد اذاؤ اعراض  
 گرده محجوب شدند سهل است که آن نهض قدسیه را مصلوب  
 و شید هم نمودند از امام گذشتیم، امروز روز قیامت است و نهضه  
 صور دمیده شده یعنی نفحات الهیه در اطراف صور و صدا که  
 از مضافات عکا است در اهتزاز آمده و عرش بر روی آب قرار  
 گرفته بشکل فلکه و آن باغی است که جناب خادم الله از برای  
 جمال مبارک بشکل فلکه ساخته است و زیر آن همه آبست و هر  
 ساله خاک آنرا تبدیل مینمایند که یوم تبدل الارض و عنقریب بدن  
 جمال مبارک را که اوچ عرش است در همانجا دفن خواهند نمود  
 و آن باغ را اشیاء نبی در کتاب خود از پیش خبر داده است و  
 عجب اینکه جمال مبارک روزی در زیر سایه دو درخت نوت بزرگ  
 که در آن باغ سایه افکنده و میوه‌های بسیار بر آورده بود نشته  
 بودند چون میوه‌های درخت بسیار فرو میریخت و بجمال مبارک  
 صدمه میزد فرمودند: «چه خوش بود که این دو درخت نمر  
 نداشت» حال چند سالست که بکلی نمر آن دو درخت قطع شده  
 و با وجود این اهالی آنجا ایمان نمی‌اورند این است که جمال  
 مبارک اهالی عکا را اولاد افاعی فرمودند و نیم تنه معمود نیز  
 در آفتاب ظاهر شد و آن روزی که جمال مبارک در واپور روی  
 کرسی نشته بودند عظام الصمدانیه و قناد الاحدیه متلف شدند  
 که نیم تنه جمال مبارک مقابل آفتاب واقع شده چیزی بخطاشان  
 خطور گرد فوراً طمعت مبارک روی بآن دو نهر گرده فرمودند:  
 «بلى امروز آن نیم تنه معمود در قرص آفتاب ظاهر گشت»  
 طویی للغائزین بهذا الفوز العظیم.

خلاصه، امروز روز موعود است و باید کل بلقاء الله فائز

شوند و قصبه عکا مدینه شهود میباشد و جذبات ناریه الی نار ذات الوقود است صفوی محشر بسته شده است و ظهور اعظم عبارت از این ظهور است کسانیکه مقابل این ظهور مبارک ادعا دارند بقدر رأس شعره روح در گلستان نیست از این جهه مردم همه موتی هستند چرا نوس هم ماتند خفایش از شعاع انوار آفتاب حقیقت محجوب مانده‌اند؟ مگر به جمال مبارک در کلام مکنونه میفرماید: امروز هو در قبص انا ظاهر است و هو المکنون بازا الشهود ناطق، مردم این کلات را تا شنیده فرار کردند از این جهه امر شد که بحکمت باید با مردم راه بروند: «عاشرووا مع الاديان بالروح والريحان»، و در لوح فاضل میفرماید: «كن باضاً كالشريان في بدن الامكان». و همچنین در لوح مریم فرموده اند: يا امة الله انصبرين على مقعدك بعدما کان قبص الغلام محمراً بدم البغضاء و يضرب في كل حين بداء حزين. و در لوح سلطان و اشرافات و طرازات مطالب سیاسی بسیار فرموده‌اند. مگر به این جمال مبارک بناپلیون فرانسه قبل از آنکه از آلان شکست پنورد نوشته: «تمشی و تمشی الذلة عن ورائك» و بد از شهادت سلطان الشهداء و برادرش در اصفهان ذئب ارتشا را اخذ فرمودند آیا بجهه اتمام حجه بر ما علی الارض اشعار و جذبه طلعت مبارک که میفرماید: هلهله بشارت حور لقا از فردوس اعلی آمد، با چنک و نوا آمد، هم با کاسه حمرا آمد، بس نیست؟ آیا کفايت نمیکند در اینات آن جمال مبارک بیاناتی که در تفسیر بسمه فرمودند که از آن جمله است و آه آه ایها السائل الناظر الى الحق بين الخلق المستوضح الدليل من ابناء السبيل لو استمعت  
بأذن الخليل لسمعت الصراح و العويل من حقائق الموجودات

والالسنة الملكوتية من المكبات بما غفل المباد و ضلوا عن الرشاد  
في يوم الميعاد عن الصراط المستد بين ملكوت الأرض والسموات  
مع ان كل الأمم مبشرة و موعدة في صحائف كتب الله بصريح  
العبارة المستغنى عن الاشارة بهذا الظهور الاعظم والنور الأعظم  
الأقدم والصراط الأقوم والجمال المكرم والسر المنعم فاذا راجعت  
تلك الصحائف والرفاع تجدها تأكيداً بأن هذا اليوم الموعود وظهور  
اني انا الله من سدة الانسان في طور النور متجلى على آفاق  
الامكان بمحجة وبرهان ، حارت العقول من تجليلاني و اهتزت الفوس  
من فرحتي وقررت العيون بكشف جمالى و تورت القلوب بظهور  
آثارى وانشرحت الصدور في جنة لقائى و فردوس عطائى »

چه فرق است میان اهل فرقان با یهود و نصاری که هنوز  
 منتظر مسیح و فارقلیطا هستند، و میان اهل بیان و امت فرقان که  
 منتظر مهدی موعود اند لعمر الله که من یظہره الله ظاهر شد..  
 آن دو گرو شیخی و صوفی از این سخنان بغايت متعجب  
 گشته گفتهند «این خدائی که تو میکوئی ظاهر شده و امروز روز  
 قیامت است، آیا دلیلی بر اثبات خود دارد یا محض ادعاست؟»  
 شیخی گفت: «آنچه بنظرم میرسد او قایقه من در کرمان و یزد  
 بودم و از آنجا بشیراز آمدم می شنیدم که این طاھه با پیه سه فرقه  
 شده اند بلکه فرقه که بسیار کم است تا بین صبح ازل برادر خدای  
 عکا پند و ادعای او محدود است باینکه از جانب باب منصوب می  
 باشد و از خود ادعای جز وصیت باب ندارد و میرزا حسینعلی  
 هم یه سال قبل از آنکه ادعا بکند نوکر او بوده پس از آن در  
 ادرنه میان ایشان بهم خورد و فرقه دیگر آن اشخاصی هستند که  
 بعد از باب امر بیان را بحروف حی راجع میدانند و ایشان نیز  
 تازه پیدا شده اند خلاصه، این دو فرقه دیگر چون از خود ادعای

تازه ندارند، اثبات قول خود را راجع باتبات شخص باب نموده اند و از همه گذشته ادعای آن دو طایفه محدود، و ممکن است که چنین ادعای را موافق منطق شنید و احتمال صدق و کذب در آن راه داد و تا یک درجه بر روی آن حرف زد اما شما که ادعای الوهیت مطلقه دارید بلکه میگوئید همه مردم را خدا نمیکنیم خوبست بر طبق این ادعا حاجتی هم پیاورید اگر چه از ادعای محال طلب حاجت نیز غیر مشروع است ولی ما در صورتیکه حاجت قاطعی در دست شما نه بینیم ادعای شما را تصدیق نمیکنیم.

سلیمان خان چشمانت را روی هم گذارد و با یک عشوه و غمزه بسیار گفت: «چه قدر مردم ازین مطالب دورند و ذوق حقیقت و ادراک غیب منبع لا یدرک که امروزه صیت او همه آفاق را گرفته نمیکنند؟ تمام مردم و منجمد میباشد و مصادقی از برای عظام نخره رهیمه بهتر از این قلوب مرده افسرده نمیتوانیم جست! بلی نفس ادعا حاجت است چه حاجت و برهانی قوی تر از عظم ادعا در صورتیکه مقرون باستقامت باشد و کار از پیش ببرد و صاحب ادعا صاحب هیمنه و جبروت باشد و در میان هلا ندا فردند و بایستد و استقامت ورزد و از هیچ فرق ننماید؟

چون انا احق گفت شیخ از پیش برد پس گلوی جله کورا را فشرد! در این حالت همه اهل قهوه خانه که از فرسایان قبطی حبش و از تانوارهای لاما و از زیدیهای عرب و اسماعیلیان نیز در میانشان بود، بر خاسته باتفاق بر روی سلیمان خان تقدیر کردند و گفتند «عجب است از وقارت و پیشمنی تو که از حد کنرا نیزه اگر نفس ادعا دلیل بود، ادعای فرعون و نمرود و کوساله سامری و جبت و طاغوت و حنم اعظم و دجال همگی بایست حاجت باشد و آن اشخاص همه بایست بر حق باشند اگر هیمنه و سطوت دلیل بود، سطوت فرعون و نمارده را کسی نداشت اگر بکار از پیش

بردن بود، سامری خیلی بهتر از شما پیش برد که گفت لاغوپشم اجمعین اگر عظم ادعاست، ادعای فرعون بزرگتر از ادعای موسی بود و ادعای دجال که میگوید انا ربکم الاعلى از ادعای مهدی بزرگتر است و اگر بورزیدن استقامت باشد، آن در شما نیست زیرا که شما در برابر ملت عثمانی میگوئید ما سنی هستیم و با اینواسطه اهالی ایران را دشمن میدارند. باز اگر این ادعا و ورزیدن استقامت را سابقین شما مینمودند تا يك درجه حق داشتند.» در این حالت هنگامه غربی در آن قهوهخانه بر پاشد زیرا که از آئینهای کوناکون در آنجا بودند و با هم میستیزیدند برو سرمش ایزدی، و هر يك چسیده بودند که دین بھی و کیش راستی نیست مگر در دبار و ملت او.

دانشمندی چینی از پیروان کتفسیوس آنچا بود، که برای داش آموزی و خاطر آگاهی سفر کرده در کجی از قهوهخانه چای مینوشید و این همه همه و گفتگو را میشنید و سکوت داشت، هزار گونه سخن در زبان و لب خاموش، ترک گمر کجی روی باو کرده باوازی سخت همیب فریاد کرد که «ای چینی نیکو شعایل که خاموش نشسته و ندانم بکدام طریقه مایل هستی امیدانی که بسیاری از ادیان بچین اندر آمدند و بازگنان دیار شما و سیاحان ژاپون و یونان یکدل و یکتران بمن گفتهند که دین محمد بهترین دینهاست و شریعت او مکمل نین شرایع، چه شود که تو در این میانه حکم باشی و قول حق را تصدیق کنی او منصفانه هر يك را جواب کافی داده حق را بمرکز خود نشانی و چه میگوئی. در باب خدا و پیغمبرش؟»

آنگاه خاموشی شگرف و سکونی عمیق در قهوهخانه روی داد و همه مردم سراپا گوش و نقش دیوار شدند، مرید کتفسیوس دستهای کوچک خود را از آستان جامه فراخش بدر آورده

چلپیاوار بر روی سینه نهاده و خویش را جمع آوری نموده با کمال ارادتمندی و شرمی با واژی فرم و دعدهمه کرم گفت:

«ای آقایان مکرم من ا هرگاه دستور سخن و اذن گفتار  
بمن میدهید، بشما با کمال ادب عرض میکنم آزمندی و نادانی  
است و حب اغراض شخصی که مردم را از بگانگی و اتفاق باز  
میدارد و ظلمت و چشم بستگی است که در میان جمعیتهای بشریه  
اختلاف و نزاع میاندازد. ما هذه التمايزات التي اتمن لها عاکفون؟  
اگر فی الحمله تأمل کنید و گوش بمن پدهید، در این باب  
برای شما بلک ماتندی گذارش کنم که هنوز بیاد من است و قبیله  
از چین خواستم پرون پایم، در یک کشتی انگلیسی که در گرد  
دنیا بصر پیمانی میکرد، نشستم در اتنای سیر در هر جا لکر می  
انداخت تا وقت نیم روز بکنار شرقی جزیره سومان بخشگی فرود  
آمدیم با چند تن از ملاحان و کوماندان کشتی بر لب دریا نشسته  
بودیم نزدیک دهی کوچک در زیر سایه درختی نارجیل که در  
زیر سایه آن بسیاری از مردمان مختلف آسوده بودند ناگاه کوری  
بد آنها آمد که یعنایش را بیروی تماشای خوردید کم کرده  
بود، آزمندی دیوانه وشی بدانستن حقیقت آفتاب داشته تا نورش  
را پس خود تخصیص دهد، همه دست آویزهای نظری و کیمیائی  
و چادوی را نیز بکار زده بود برای گنجانیدن یکی از پرتوهای  
نور آفتاب در یک شیشه، و چون توانسته بود بیان برساند و  
روشنایی خود را از دست داده بود، میگفت نور آفتاب چیزی نیست  
زیرا که روان نیست چه از باد نمیتواند جنید چیزی ساخت نیست  
چو پارچه از آن نمیتوان کرد، آتش نیست چه از آب افرده  
نمیشود، جوهر نیست زیرا که دیدنی است، جسم نیست چرا که  
بکارش نمیتوان برد، و ده اجسام داخل میکند. حرکت هم نیست  
چه سیکترین جسمها را نمیجناند پس هر آینه هیچ نیست نقشی است

بر آب یا خیالی است بخواب..»

باری، آن پیچاره بزور نظر دد آفتاب و بر هان جوئی در باره نور آن، خرد جهان پن خویش را کم کرده بود و می بنداشت که این نه ناینائی است بلکه آفتاب در جهان نابود است. غلامی داشت که عصایش میکشید چون خواجه اش را در ذیر درخت نارجیل نشانید یکی از میوه های آن درخت را برداشت و شروع کرد باختن یک چراغ از غلاف نارجیل و یک قبله از روی پوش غلاف آن و گرفتن مقداری روغن از فشردن مفر آن، لا جرم چراغی بدین سان از نارجیل ترتیب کرد. و قبیکه سیاه بدین سان خود را مشغول کرده بود، نا یننا آه کشان بوسی گفت: «پس دیگر نور دد دنیا نیست؟» سیاه پاسخ داد که نور آفتاب است کور باز آهی کشید و گفت آفتاب چیست؟ سیاه گفت من: «از آن چیزی نمیدانم مگر آنکه می بشم بر آمدنش آغاز کارهای من است و فرود رفتش انجام آنها ولی نور او کمتر مرا سودمند است از نور این چراغ که هر شب دد کلبه ام روشنائی میدهد و شبها می او خدمت شما را نمیتوانم کرد» آنگاه دهان نارجیل را نشان داده گفت «اینک خورشید من ا» از این گفتار، مرد روستائی که با دستور راه میرفت آغاز خنده دن نمود و بنداشت که این کور مادر زاد بوده ویرا گفت: «بدانکه آفتاب کره ای از آتش است که هر روز خود را از دریا بر میآورد و هر شب در کوههای سومهات که در مغرب است فرو میرود این است آنچه که تو خود اگر ماند ما ینا بودی میدیدی..»

ماهی گیری سخن آغاز کرد و بدینسان گفت: «همانا شما هر گز از ده خود پرون فرقه اید اگر پای داشتید و گردش جزیره سومهات را کرده بودید، میدانستید که آفتاب هر گز در کوهها فرو نمیرود بلکه هر بامداد از دریا طلوعیده و هر شب

باز بدریا می‌رود برای اینکه خود را خنک سازد این است آنچه  
من هر روزه در درازی این ساحل می‌یشم.»

یکی از ساکنین نیم جزیره هند بعاهی کیر گفت؛ چگونه  
کسی که او را حس مشترک است میتواند پنداشت که آفتاب کرها  
از آتش باشد و هر روز از دیرا ورون آید و باز بآن فرو رود  
بی آنکه افسرده شود. بدانید که این آفتاب یکی از دارایان  
دیوار ماست. گردش میکند هر روزه آسمانرا در حالتیکه سواز  
است بر گردونه میگردد در گرد این کوه زین «مرد را» (۵۳)  
و هر وقت کسوف میکند بسبب آنست که مارهای «کودکتو»  
(۵۴) او را می‌او بارد و باز نمیشود مگر از روی دعای هندوان  
که در کنار رود گنك سکنا دارند.

این حرص پسیار دیوانه وشی است در سر هر یک از اهالی  
سوماترا که پندارد آفتاب نیست مگر در افق جزیره خودش،  
و این خود فرو نمیتواند رفت جز در مفر کسی که کشتیانی نکرده  
است مگر در یکجا و فی الجمله دریای هند را یموده باشد.  
آنگاه یک لاسکار (نا خدای ناوی) با بازرگانی که در دم  
لنگرگاه کشتی نشسته بودند بسخن در آمده گفت: «این حرص  
دیگر دیوانه وش نر است که پندارند آفتاب دوست نر میدارد  
هند را از سایر مالک دنیا، این چه خرافی است که کویند مار  
های «کودکتو» می‌بلعد آفتاب را و از دعای هندوان باز نمیشود؟  
من در سواحل عربستان و دریای احمر سفرها کرده‌ام و بر  
مادا گاسکار و جزایر فیلیپین و جزایر ملوک گذر کردم و بمصر  
و افریقا گذشتم بدانید که این آفتاب روشن می‌سازد همه کشورها

[۵۴] ظاهرآ این کلمه تحریف است که در لکارش نفع موجوده دست داده و شاید  
کلمه اصلی [مرد] باشد که هندوان آنرا پادشاه کوهها مینندارند.

[۵۵] این بز ظاهرآ تحریف است و کلمه اصلی [داگروکتو] است که سابقآ ذکر  
گرده ایم.

را چنانچه هند را نیز روشن دارد. هر گز آفتاب در گرد يك کوه نمیگردد بلکه بر میآید از جزیره ژاپون که بهمین سبب زایشگه خورشید میداندش و فرو میورد در غرب نه پس جزایر انگلترای من این معنی را نیک یقین میدانم چه این گفتار را در کودکی مکرر از نیای خود که نا پایان دریا سفر کرده بود، شنیده‌ام و خود نیز در این اسفار سیاحت کرده و دیده‌ام».

رفت افزونتر بگوید ناگاه کشیانی انگلیسی از اهل کشتی پاسخش داد پاینکه «سر زمینی نیست که بهتر بدانند گردش، آفتاب را از دریای انگلتره، بدانکه آفتاب نه طلوع میکند نه غروب و در هیچ جایی در فک ندارد بلکه دائماً یک نسق گرد زمین گردش میکند و من نیک یقین دارم زیرا که ما همه جا در بر و بحر گردیده و روی کره زمین را یموده‌ایم، همه جا حال آفتاب بدهی منوال است». آنگاه با چوبی که در دست داشت، دائره‌ای بر روی زمین دسم کرد و میکوشید تا برای حضار بیان سازد گردش خورشید را از مدار اقلایی به مدار اقلایی دیگر. و چگونگی تبدیل فصول و تغیر مواسم را، ولی چنانکه باید و شاید از عهده نمیتوانست برو آید و قلاوز کشتی را کواه گرفت و قلاوز مردی بود دانا و در همه فون علمی ماهر و توانا، همه این سیزه‌ها را بی گفتار کوش میداد ولی چون دید همه شنوندگان خاموش و مستعد شنیدن سخن او هستند آغاز گفتار گرد و گفت هر یك از شماها میفریید دیگری را و خود نیز از دیگری فریته شده: و گل یدعی و صلاً بليلی، ولیلی لا تقر لهم بذاکا.

آفتاب هیچوقت گرد زمین نمیگردد بلکه زمین است که گرد آفتاب میگردد این خطأی است در حسن که غالباً چنین بنظر میآید و هر قلعه‌ای از زمین که در هنگام حرکت با آفتاب بر او

شود و رو برو گردد در آنجا روز است و در جای دیگر شب، پس همیشه در نصف کره زمین روز است و در نیمه آن شب، و جمیع تقاط کرده ارض نوبت همین حال را احدها میکند ماتند جزائر ژاپون و فیلیپین و جزایر الملوک و سوماترا و فرنگ و اوریا و انگلتره و بسیاری از مالک دیگر را آفتاب هر گز نمی درخشید پنهانی برای یک کره یا یک جزیره با یک افق یا یک دوریا و آفتاب غیر از این میدرخاند هفت سیاره دیگر را که همه آنها بهمان سان در گرد او میگردند، پارهای بزرگتر از زمین و دور، از آن عیانه کیوان چنین است با سی هزار فرسنگ قطر که دویست و هشتاد و پنج میلیون فرسنگ از آفتاب مسافت دارد. دیگر نمیگوئیم از نوابت که هر یک برای خود شمسی هستند و از اقماریکه در گرد او سیار است و گردش میکند ماتند قمر زمین که اطراف زمین میگردد و در همه این کرات نوابت و سیار و اقمار آفتاب نور خود را میرساند ولی چه قدر تک چشم و دیده بسته خواهد بود آنکه در صبح چشماش را بطرف مشرق اندازد و از فرط آزمندی باور کند که آفتاب نمی درخاند مگر کشور او را پنهانی، و روشن نمیسازد مگر افق او را تزعم النملة ان لله زبانیں».

این سخنان قلاوز که گردش دنیا و رصد کواکب و آسمانها را گرده بود خیلی مناسب است بحال این جمعیت. پس مرید کنفوسیوس این یکی را علاوه مقال نمود که بهین طور است خدا و چنانکه هر یک از مردم بودن آفتاب را پنهانی بخود یا در ستایشگاه خود یا در کشور خود می بندارند. هر گروهی اعتقادی دارد که در ستایشگاه تک خود بگنجاند آنرا که در کیهان بدبادر نمی گنجد ولی آیا ستایشگاهی میتواند برابری کند ستایشگاه طبیعت کلی که بر افراشته است این کبد بنا را

برای کرد آوردن و اجتماع موجودات در آن همه بر يك نشی  
بر سیل اشتراک؟ ستایشگاه دینوی را فساختد مگر نمونه از  
ستایشگاه طبیعت و در پیشتری از ستایشگاه کیق دیده میشود  
شست و شواگاهها یا ظرف آب و پاره ستونها و قندیلها و پیکر نماها  
و کنده کاریها و قانون نامه و قربانی و قربانگاهها ولی در کدام  
ستایشگاه آنکه بزرگی فراخ نر است از در راه که همه آنکه های  
معابد کیق در يك گوش ماهی آن نمیگنجد و کدام ستونها زیبا  
نر از در خان پیشه ها و سبزه های بارور و طاقتی بدان سان بر  
افراشت که آسمان کبود، و قندیلی بدان سان در خشان که آفتاب  
عالناب و پیکر نماهای بدان سان مهر انگیزه که این هستیهای  
سودمند با ادراک، که پکدیگر را دوست میدارند و باری میگنند  
هم را و با هم سخن میگویند یا کنده کاریهای بدان سان که هر  
چیز را شناسی میدهند یا قانون تامة اینان همه کافی نر از مهر  
خدائی است که بر روی سپاسکذاری و محبت اینای پسر بنیاد شده  
است نه آن مهر یکه بر روی سود شخصی ما استوار گردیده باشد.  
کجا قربانهای کل کر نر از آن دیده میشود که با آنکه همه (چیز)  
را بما داده ستایش کنیم و در راه آن کسانیکه باید همه چیز را  
بنانها پختیده و شخص خود را نیز فدا بشان سازیم، هوسهای  
خود را قربانی نمائیم؟ باری کجا میابند قربانگاهی پاکیزه نر از  
دلهای مردم نیکو کل که خدا خود مؤبد آنهاست. کسانیکه حق  
را محصور کرده اند و عالم را باین کره خاک منحصر دانسته اند  
آن سیاه را ماتند که نور را منحصر بآن چراغ نارجیل کرده بود با  
اینکه او را از دارایان هند گمان میکرد. همچین هر چند پیشتر  
او را عمومی و همگانی سازند و فیض مقدس او را دور نر پکرند،  
بحق نزدیک میشوند و هر چه پیشتر از روی آزمودی و تنه  
چشمی خدا را محدود پس خود سازند دور نر میافتند از او.

پس آن کسی کامیاب است از فروع ایزدی که نور خدا را در همه کیهان میگسترد و کسی را خوار نمیشمرد نه آن پیهوده باوری که نمی بیند مگر يك پرنو کوچک آنرا در بت خویش و نه آن منکر ملحدی که یکسره از حق نا امید است. میادا که پاداش سرکشیش باو هم بر سر افجه بدان حکیمی رسیده بود که پیچه نسخیر و تخصیص نور آفتاب بخود کور گشته بود و ناجار شد که در راه بردن خود يك چراغ غلام سیاهی استعانت جوید. همچنان مرید کنفوویوس سخن میگفت و همه فهوه گیانی که بر روی برتری کیش خود کشمکش داشتند در خاموشی شکرف مانده بودند. از جمله خاموشان شخصی بود از اهل شیراز نامش میرزا جواد، و خودش از اهل دانش و سواد، و همه چیز را دیده و فهمیده بود سخنان و براهین هر قومی را ازدواج دقت شنیده:

عرب دیده و ترک و ناجیک و روم

ذ هر جنس دد نفس پاکش علوم،

این مرد با اینکه اصلاً از اهل ایران بود، اخلاق و اطوار ایرانیان را نکوهش بسیار میکرد و جز آرزوی ترقی ایشان هیچ کونه نعصب چاهلیت از ایشان نمیکشد فرنگیان را در خبلی از موارد با اینکه مکروه و منفور میداشت از پاره جهات تمجیدات و تجلیلات فراوان مینمود. از پس دد حق ابنای بشر یکسان خیر خواهی میکرد هیچکس نمیدانست از کدامین ملت است. اینها و حکما را بحدی تعظیم میفرمود که معلوم نمی شد امت کدام پیغمبر است. حدیثهای کهنه همه چنان پیشش نو بود که چون قصه یزدان شدن آدم از بهشت و جدائی او را از حوا نزد او گفتند اشکش از دیده چاری شدی که گویا این واقعه دیر و ز است و چنان از قصص باستان متأثر گشته که گفتی حادثه امروز است.

با کمال فطانت و عیاری چنان ساده دل و زود باور مینمود که هر کس کمان میکرد کودکی خورد سالست. هر سخن پیغمبَر و افسانه و گزارف دد نزدش معنی بزرگ داشت و هیچ ذی حیاتی را بقدر ذره ضعیف و استهزا تعودی و احترام هر کس را بقدر بهره و خطشن از وجود، فرمودی. همیشه سرور و شادمانی بر درخش ظاهر بود و حزن عمیقی دد دلش جای گرفته، سنی نبود ولی نام شیخین را با احترام یاد میکرد و عبد الرحمن ملجم مرادی را بزهد و سالوس میستود و عمر و هن عاص را وزیری پر تدبیر و کار شناس میفرمود و از حلم و جود و حسن اخلاق و عشرت معاویه داستانها میسرود و یزید را بشوکت و شعشمه ظاهر توصیف می نمود. با وصف این چون کربلا را یاد میکرد، سرشکش بی محابا روان میشد و اشکش از دامان میگذشت. از علم اصول امام اعظم ابو حیفَة کوفی تمجید بسیار میکرد ولی جز اهل بیت عصمت کسی را حامل علم نبوت و وارد خاندان نبوت نمیدانست. اغلب عقاید او با شیخیه مطابقت تمام داشت ولی تبری از کسی اظهار نمیکرد و نجات را منحصر بمعدودی از شیخیان نمی نمود بلکه میفرمود مردم با اینکه دز سمع رحمت الهی هستند چراً هیچ عملی فوت نخواهد شد و من یعمل مثقال ذرة خیراً پرده. منتهای زهد و قدس و پاکی را در ظاهر و باطن داشت با وصف این بطوری از عرفه و صوفیه تمجیدات میفرمود که هر کس آن شیخ مناجات را پر خرابات مغان کمان میکرد. دهربیه و طبیعیه و اصحاب زندقه و الحاد و قائلین باپاچه و اشتراك را دانماً قرین مردم و صاحب حس نورانی میدانست میفرمود که اینان خرق حصب و رفع خرافات نموده اند و مراحل سلوک را بقدم وجود نموده اند هر گاه از سیر و حرکت خود باز نایستند و سیر خوبش را کامل سازند، پدرجه بلند انسانیت و مقام سعادت اصلی

نائل خواهند گشت و بمرتبه عالی‌العال که در حق اینای بشر منصور است خواهند رسید. چراغی برای هدایت بهتر از انوار علم و حکمت نمیدانست و جهالت را منشا، هر گونه بدجتیهای جنس بشر گمان میکرد و در همه جا پیش رو خود را علم و برهان قرار داده بود. سخن هیچکس را قبل از اتهات و ابطال رد و قبول نمینمود و در هنگام رد سکوت میورزید همچین تمجید هر کس را بقدیریکه از جهات و جود و خیرات مالک بود میفرمود ولی بعیب و تقصان آنانکه میرسید صمت اختیار میکرد در مقام تمجید و تعریف کسی را نیز از پایه خود بونز نمیگذرانید بلکه هر قدر خوبی دد مردم بود تها همان را بعارت خوشی بیان مینمود هر کس را از عالی و دانی بقدر مرتبه احترام میکرد و حفظ شیونات را دد هر مرتبه از دست نمیداد و حق هر کس را نگاه نمیداشت. اگر دد مقام نصیحت میخواست کسی را بعیب خودش واقف سازد بطور تمثیل و تلویح باو میفهماید تا خجالت نمیرد. هر کس باو سخن میگفت تمام حواس خود را متوجه او میداشت تا بکلی سخن طرف مقابل قطع نمیشد ابتدا سخن و پاسخ نمیکرد، پنجای اینکه بخواهد مردم میرید او باشند، بهمه صاحبان دعوی و ارشاد ارادتهای صادقانه میورزید ولی هیچکدام از ارباب ارشاد او را میرید خود نمیدانستند و با هر گونه مردم همراهی داشت. کسی را در اعمال ناشایسته نه موافقت و نه اعانت میکرد و نه منع و ذجر شدید بلکه مهما امکن بطور حکمت و بلطف الحیل اسباب انصراف خیال او را از شنايع فراهم میآورد. با اینکه از طایفه بايه بد نمیگفت مریدان میرزا حسینعلی خیلی با او دشمن بودند، و میگفتند این مرد منافق و مزور و دهری مذهب است و پایش بجهج جا بند نیست و با اینکه تمجید بسیار از شیخ و سید داشت، طایفه شیخیه هم غالباً از او خوب نمیگفتند و گمان

میکردم او بایی است و با اینکه سرموئی از احکام شریعت را فرو نمیگذاشت و کمال قدس و پاک دامنی را داشت، متشربه هم او را ناخوش میداشتند که شیخی و صوفی است. با وجود دوستی پصحابه و تمجید بسیار از اصحاب یقمبر صلی الله علیه و آله عجیب اینکه اهل نسن هم او را راضی و زندیق می‌پنداشتند. اگر کسی از او میرسید چه مذهب داری؟ در جواب میگفت:

مذهب عاشق ز مذهبها بود است،

### عاشقان را مذهب و ملت خداست

روی هم رفته با طایفه عرفه و حکما بیشتر دوست بود و فهمیدن را روح و حقیقت دیانت میدانست ولی میگفت بنی نوع بشر بجهة اینکه مجرای فکر و مخراجی از برای خیال و روح خود داشته باشند تا گزیرند از باور کردن چیزی که منسوب بملکوتیت و قدیس باشد و الا اسباب سعادت بشر بر وجه کمال فراهم نخواهد شد چون این شخص شریعت را روح و جوهر و مقوم فلسفه میدانست و سفارات سماویه را مفیض و منشأ حکمت و علم میگفت، حکما نیز میگفتند که قشری است و با او نزاع داشتند که «فاناتیزم» (۵۵) است میان چندین قول مختلف سخن میگفت که همه را در سر یک نقطه جمع مینمود و همیشه متشاهی سعی را میکرد که کلامش بسیار ساده و روشن باشد. در واقع سخنانش چنان صحت نورانی را دارا بود که اثبات خود را در معنی خود مندرج می داشت از این مراتب که گذشتیم، بسیار ادب شناس و صاحب استیناس و اقوال و افعال و اعمالش همه جدی و مطابق واقع و حقیقت و بر مقتضای عدل و انصاف بود و در معاملات معاشریه و حقوق حیاتیه چنان با انواع ملل و طوایف یکسان و پیطرف راه میرفت که همه کس او را محل اطمینان و اعتماد و طرف امنیت

[۵۵] فاناتیزم Fanaticism تعصب دینی است ولی غالباً مقصود مؤلف متعصب باشد.

و اتکال خود قرار داده بود، آن شخص با احدهی دعوی مذهبی و دیانتی نداشت میگفت من با هیچکس بحث ندارم که چرا تو این عقیده داری بلکه بحث من ایست که چرا آنچه دعوی میگنجی بطور حقیقت و بر وجه کمال دارا نیست. همیشه میگفت عقل مردم عموماً مقوم نیست یعنی پای خود راه نمیرود بلکه عقل ایشان تابع القات و تعلیم آباء و اجداد و معلمین ایشان است که هر چه در سرهای ایشان انداخته اند همان نشو و نما یافته است و اینان دد واقع بر مثال آن کودکی هستند که دستش را مادرش گرفته به طرف میرد و از خود استقلالی ندارد و اگرنه این طور بود، یعنی باستقلال رأی و فکر خود حرکت میگردند، بلا شبیه ناکنون بقوه نظریه خود برسر یک نقطه با هم جمع شده بودند و امروز هیچ اختلافی مشاهده نمیشد زیرا که هر چیزرا فرض کنیم مدار اتفاق و اتحاد ابناء بشر است چون بک نظر می نماییم میان دارایان همان چیز نیز اختلاف و تباين اشیدیدی موجود می بینیم مثلاً اگر فرض کنیم مدار اتفاق و اتحاد مردم علم و حکمت است چه پسیار علماء و حکما را از هر ملت مشاهده می نماییم که با یکدیگر در نزاع و جدال و مناقشه هستند و با اینکه در هر سلسله نظر میاند از یم و می بینیم از هزار سال باین طرف امتداد یافته و همه وقت میان ایشان عالم و حکیم پدید آمده، با وصف این دد این مدت طولانی توانسته اند از میان خودشان رفع مناقشه و اختلاف را بسایند. همچنین اگر فرض کنیم که مدار اتفاق عقل پژوهی بر منطق و برهان است یا تصوف و عرفان، چه پسیار ارباب منطق را می بینیم که با هم اختلاف دارند و چرا عرفان و صوفیه با هم متفق نیستند؟ اگر بگوئیم انصاف و زهد و تقوی و دیانت مایه اتفاق است میبایست مردم متفق و منصف از هر طبقه و زهاد هر ملت با یکدیگر متفق باشند و حال آنکه بیش از همه

اصناف با هم معاند و مخالف اند. اگر بگوئیم تمدن و اخلاق فاضله مایه اتفاق و اتحاد میباشد پس این اختلاف شی میان ادباء تمدن از چیست و بر این قیاس هر چه باطراف و جوانب نظر می اندازیم چیزیکه رافع اختلاف و مایه اتحاد و اتفاق عقول نی نوع بشر باشد غیر از نور و روشنائی نیست و اگر دو نفر صاحب عقل منور باشند یعنی پاره خرافات را دور انداخته از روی استقلال فکر خود بدون هیچ اغراض شخصی حرکت و سلوك نمایند بلا شک خط حرکت این دو سالک روش رأی یک نقطه می یوندد اگر چه عبادی سلوك ایشان هزاران فرسنگ با هم میباشند ولی افسوس که عقلی منور و رأی مستقل و فکری مقوم که بچشم خود نظر کند و پای خود قدم بردارد در میان نوع بشر دیده نمیشود. همه مردم گذشته از اینکه عقول و علوم و افکار و عادات و آداب و اخلاقشان تابع دیگران است حیات ظاهریه ایشان نیز که مدار انبات و مناطق تحقیق بدیهیات میباشد، چون بدقت نظر میکنیم، از خودشان نیست بلکه از سابقین خود بعارض گرفته اند. چنانکه مشاهده مینماییم، اهالی سودان و افریقا چیز هایرا در حسن و زیست معتبر میدانند که نزد اهالی اروپا همان چیزها عین رشتی و قبح است. و هندوان اطعمه‌ای در مذاقشان گوارا و لذیذ میآید که همان اغذیه در مذاق فرنگیان بغايت ناگوار و بد مزه است و اهالی فرنگستان پاره آوازها و نغیات را خوش میدانند و سامنه ایشان متلذذ میشود که آن آوازها و نغمات بگوش اهل مشرق زمین صدای زوزه و خوار میآید و همچین در هر چیز، طوایف مختلف نسبت بعادانی که از اسلام خود کسب کرده اند حیات خودشان را نیز تابع آنان کرده اند و در این خصوص صاحب متنوی نیکو ایراد میکند که شخص دیگری در بازار عطر فروشان از هوش رفت چنانکه جعل از بوی گل هفت میکند

زیرا که شاکله دماغش چنین اقضا میکند. ولی محمد الله تریت شد کان ایرانی بکلی خود را از حلیه هوش و حس و ادراک حسن و فبح عربی و بری نموده اند هیچ چیز در نظر آنان قبیح و ذشت نمینماید بهمه اشکال در میابند و همه را خوب دانسته و نیکو می بیندارند چنانچه اگر یک هر در اقصی بلاد شاخی را بجای دم برای خود قرار دهد فردای آن روز می بینی تمام متمدنین ایرانی خود را بهمان شکل آراسته و پیراسته اند بلکه آن را سرمایه اقتصادی و امتیاز خود هم قرار میدهند.

بلی، تریت و عادات مستمره در میان یک قوم وضع دماغ و مشاعر و ادراکات را تغییر میدهد کل یعمل علی شاکلتہ و غالباً موجب بزرگ و سبب اصلی حصول اختلاف میان قبایل و امم این است که پاره چیزها را برای خود بدیهی پنداشته اند و اساس کل و عقاید خویش را بر آنها گذاشته اند که آن مطالب بدیهی نما در نزد قومی دیگر بدیهی و ضروری نیست بلکه آنان خلاف آنرا از مبادی ضروریه خود اتخاذ کرده اند لا جرم بہتر آنست که این دو طرف یک معنی بدیهی مسلمی را مبادی نظریات خود قرار بدهند تعالوا الی کله سواه بیننا و بینکم.

خلاصه، این مرد بزرگوار در اثنای اینهمه گفتگو و بحث با سکوت ادبیانه هوش در دم و نظر بر قدم نشسته خاموش و سرا پا گوش بود. همینکه تحقیقات مرید کنفوسیوس را شنید فی الجمله زبان او را نزدیک بلحن و پار آشناei یافت در قلب و قالیش فوتی عجیب القا شد و بر متابه خلق جدید با یک آهنه ملايم و صدائی جان فرا آغاز سخن نمود و گفت:

«ای اینای جنس محترم من ا همه عصیت‌ها و مشاجره و جنگهای مردم از عالم وحشت و تنگ چشمی نشأت نموده و همه این سلاسل و اغلال تقدیمات، زندان ظلمت است هر انسانی بقدر

آنکه از تکنای وحشت بفضای واسع مشاعر عالیه قدم میگذارد و از انوار معرفت شعاعی می‌پیند، بهمان مقدار تعصب جاھلیت و چشم بستگی ظلمت او کمتر میشود برای این معنی بهتر آن است که مثالی ایراد کنم تا شما بهتر دریابید.

او قاتیکه من ساکن شیراز بودم در محله بالا که با محله پائین همیشه نزاع و جدال داشتند من تعصب محله بالا را میکشیدم و بنام جنگ خیلی و نعمتی همیشه با نصف مردم شهر خصوصت میورزیدم. وقتیکه از شیراز پرون آمدم و بهداراب رسیدم، از طرف تمام اهل شهر تعصب میکشیدم چون براق و اصفهان رفتم عصیت از تمام اهل فارس داشتم از قضا با آذربایجان آمدم جنگ و خصوصت اهل شیراز و اصفهان فراموش شد و تعصب عموم پارسی زبانها را در دل جای دادم. رفقم باسلام‌بیول عداوت عراقی و آذربایجانی را گوشه نهادم و شمشیری از طرف عموم اهالی ایران و عجم بر کمر بستم. چون بخوا را سفر کردم، هوای خواه ملت شیعه شدم. او قاتیکه بلندن رفتم تعصب اسلامیت را شعار خود ساختم از آنجا پیچن و ژاپون سفر کردم، طرفدار عموم اهل کتاب شدم چون بدیار بث پرستان گذر نمودم. طرفدار خدا پرستان شدم تا وقتی که با نانوریان (۵۶) صحبت داشتم بنای تمجید از مطلق اصحاب دیانت گذاشتمن و در میانه گاهی هم تغیر مسلک میدادم یعنی وقتی با مغربیان مقابل میشدم از طرف شرقیان شمشیر میزدم و گاهی که با طوایف جنس تاتار و بنی سام معارضه میکردم تعصب «اندوزمن» را می‌کشیدم و گاهی از طرف جنس قفقاز حمیت میبردم. حالیا در يك عالم نورانی دیگر داخل شده‌ام که همه ابناء بشر و جنس بنی آدم را اعضاء يك بدن می‌پنم و قول سعدی را راهنمای خود ساخته‌ام که میگوید:

[۵۶] مقصودش طبیعی هاست.

بنی آدم اعضاء یکدیگر اند که در آفرینش زیک کوهراند  
چو عضوی بدرد آورد روزگار دیگر عضوها را نماند قرار  
نو کن مخت دیگران یغمی نشاید که نامت نهند آدمی  
و بلک جان در غیت این بدنه و این اعضاء گارگذار کار فرمای  
می یشم و بوجدان و حقیقت باقیم که :

جهان چون چشم و خط و حال و ابروست ،

که هر چیزی بجای خویش نیکوست

در این حال ، دوره حرکت وجودی من تمام شد و باز بمقابلة  
نخستین درسیدم چه انسان در عین کمال وحشت ، منتها درجه تمدن  
را پیدا میکند و در کمال تمدن ، حالت وحشت پدید میآید که  
«الشی» اذا جاوز حده انعكس الى ضده» مثلاً دو قر وحشی  
اگر در بیابان هولناکی با دشمن خود نصادف کنند و در این  
حال چند گرگ باان دو قر حمله آور شود ، شک نیست که عداوت  
دیرین و کینه قدیم خود را گذارده با کمال دوستی و همدستی  
اولاً پدفاف آن جانوران دندنه میپردازند و همه چنین در منتها  
درجه تمدن ، حالت وحشت بارباری پدید میآید که بالمره حب  
ابناه جنس را فراموش میکنند بر مثال ملت قبط که تعبیر آنان بجهت  
و طاغوت آورده شده . بلی منتهای کمال ، قسان است ، گل بریزد  
بوقت شادابی .

لهذا از خوف وقوع این حال باید دائم ملاحظه الاقرب  
فالاقرب را نمود اولاً مائند آفتاب جهاتاب افق خود را روشن  
کنیم که ترجیح بلا مرجع در مذهب عقل جایز نیست . لاجرم  
خود را نخست مکلف باصلاح حال خود و خویشان و نزدیکان  
خود بدانیم ، پس از آن باشنايان و همسایگان باید پردازیم سپس  
أهل وطن را گرامی داریم پس از آن ملت خود را پرستاری کنیم

بعد سایر اینها بشر را از روی همین قریب مقدس و محترم شماریم. اما باید در هر مورد خیر و صلاح آنکسانیکه بمن نزدیکتر است بطوری بخواهم که منافی و مضر اباعد و اجنب نباشد بلکه اصلاح حال اینان سرایت بحال آنان نماید و خیر جزئی خصوصی راجع به خیر عمومی شود و از بیانات دیانتی و اعتقادات ملل متعدد هیچ بخرج من نمیرود مگر آنچه موافق با عقل صریح و عقید بابت این بشر باشد.»

حاضرین پس از شنیدن این بیانات عالی بوجد و اهتزاز اندر شدند. آنگاه از رأی روشن و فکر ناقب او در خواست نمودند که برای ایشان بیان کند اولاً در دنیا حقیقی هست یا نه، و هر کجا باشد چیست؟ و کجاست؟ و فرد کیست؟ و چه نشان دارد؟ و بعد از شناختن آن از چه راه باید آنرا طلب نمود و چگونه بده آورده؟ آنمرد روشن قیاس ساعتی سر بزیر انداخت بعد از تفکر زیاد سر ہر آورد و گفت: «شما چیزی اذ من پرسیدید که در جواب آن اختصار کافی نیست و اطباب موجب ملالت و کسالت شونده خواهد شد. بهتر این است که در این باب مثالی حکایت کنیم نا هم نوشته را ملالت نگیرد و هم مقصود در ضمن گفته آید:

یکی از حکماء انگلیس سالهای دراز در کتب کلام و حکمت تفحص نمود، پس از تحقیقات بسیار سختان اهالی اروپا را تماماً عبارت از محسوسات و مادیات یافت و مکاشفات ایشان را در باب حقایق اشیاء بغايت محدود دید. لاجرم از مطالعه کتب و تأثیفات اهالی مغرب دلنشک شده مراجعت نمود با آثار مؤلفین اسلام، و تأثیفات مسلمانان را دو قسم یافت، قسمی تها عبارت از مباحث الفاظ که در روی مجاز و حقیقت و اشتراك و مقید و مطلق و عام و خاص و امثال آن سخن دانده است و از معنی باز مانده است.

قسم دیگر عبارت از پاره موهومات و تصورات لا طائل که در مجهول مطلق کتابها ساخته و پرداخته اند و معلوم مطلق را نشناخته اند.

از آنار مؤلفین اسلام نیز سیراب نشده بخاطرش رسید که بدیار هندوستان رود و از رموز و اسرار هندوان خبر گیرد، شاید در میان آنار آن قوم «ما یروی الغلیل و یشفی العلیل» بدرست آورد زیرا که همه ارباب تاریخ بر آنده که وقتی آن دیار سرزمین علوم و سرچشمه فنون و مهد داش و کرسی پرها بوده است. پس بکشی نشسته دریاهای دور و دراز را یمودن گرفت و هر گونه خطر و آفت را بر خود هموار ساخت تا بدیار هندوستان برسید و نندر بعئی که اول نندر هندوستان بود بجستجوی مغلوب خویشتن برآمد و تی چند از هندوان را جسته من حقیقت را از ایشان استکشاف نمودن گرفت. آنان در جواب گفتند: ما در اینجا بسود اگری مشغولیم و از علم کیان چیزی ندانیم اگر خواهی این حقیقت بدرست آوری باید بشهر جگرnat رفتن و خدمت برهمان آن دیار رسیدن نا ایشان تو را به «رکهیر» بزرگ دلالت نمایند که او در این عالم «جبون مکت» شده و معنی «جبون مکت» آن باشد که شخصی از نشاء زندگی تهذیب اخلاق کرده باشد و از صفات بشریت و لوازم تن برخیزد و باقی بیقایی پرها بعضی هستی مطلق گردد که این عالم سراسر نمود بی بود است و بوئی از بقا و پایندگی نشینیده «کسراب بقیةٍ يحسبه الظمان ماء» و آن استاد کل یقین و رکهیر بزرگ موجه شده است و نشان موجه آنست که از صفات خود فانی شده بذات حق باقی و پوسته گردد و آماده آن ذوق و سرور ابدی و شادی سرمدی که خاصه ذات برهماست گشته و همیشه در ذوق و سرور لا یزال بوده باشد چه اگر کسی هزار بند دسانیز بخواند تا این بقین و این

عقیده و این کیان کد کفته شد در دل او ییدا نشود، آماده موجه نگردد و نام «جیون مکت» بر او صادق نیاید.

حکیم این سخنان بشنود و این فضایل از صفت «نیرنها» گوش کرد، جذبه عالم غیب گریان جانش را گرفت و پرتوی از روشنستان حقیقت بر آئینه دلش بنافت پس بر خاسته از روی دل و جان بعزم زیارت «نیرنها» و آرزوی دیدار رکیز رهسپار «چگرنات» شده در عرض راه چنگلکلها و دره‌ها و رو درخانها بر خورد. چه رنجها کشیده چه ذمتهای برده چندین بار دوچار درندگان و جانوران خطرناک آمده چندین دفعه پیم غرق و هلاک داشت. بارها در میان چنگل راه کم کرده مشرف بر تلف بود همراهان و خادمانش هر چند او را از این سفر بر خطر و سیاحت جان فرسا منع و ملامت نمودند و او را پرسش اشارت کردند پذیرفت و گفت: «دست از طلب ندارم تا کام من بر آید.»

لامبر، همه میخاطرات راه و مصائب سفر را بر خویش هموار ساخته گاهی این بیت را میخواند:

خسک در راه مشتاقان بساط پر نیان باشد

و زمانی این هصراع را بر زبان میراند: چون قصد حرم باشد، سهل است پیا بانها.

همچنان روزگاری بر این نسق مداومت نمینمود، تا چگرنات رسید بزیارت «نیرنها» شتافت و نزد هندوان رفته رسم تنظیم را بجای آورده تزدیک راجه شد و دست خود را بر پای او نهاد و عرض نمود: «ای قبله همت ا من مردی انگلیسم بعد از آنکه از استادان و معلمان خود علمهای رسمی که خواندن و کسب کردن آنها ضرورت باشد فرا گرفم و دد فنون ظاهر کمال دانش و مهارت حاصل نمودم مرا میخاطر افتاد و دد دل تتش بست که بطريق تجرد و تنهائی از خانه بر آیم و دد طلب حقیقت دامان

همت بر کمر زده هر جا از نیکمردی و زاهدی و راهی و راه شناسی خبر یابم رفقه شرف دیدار او را حاصل نمایم و از خدمت او دریوژه همت و طلب فیض نمایم و بر نیک و بد عالم اطلاع یابم و شوق دیدار خدا اطلبان گریبان کیر شده باید لفظ نی بر زبان فرانی و مرا بزیارت «رکهیر» بزرگ البته رخصت بدهی».

راجه چون این داعیه را از حکیم خاطر نشان خود گردانید، ساعتی بتفکر فرو رفت آنگاه سر بر آورده و گفت: «ای مهمان عزیز من! از خواهش و اراده تو سر نمیتوانم تافت و بخلاف رضای تو دم زدن شایسته نمیدانم. اما دیدن برهمن بزرگ و رکهیر اول از جمله میحالات است بویژه از برای پیگانگان که اصلاً هندو شناس نیستند. بهتر آنست که از این خواهش در گذری و گرد این خیال دیگر نگردد. دد این صحرا گذشتن صعب کاری است. جز این معنی هر کاری و خواهش و تمنای داشته باشی آفراسیابی آدم.» حکیم که این سخن بشنود آه از نهاد بر آورد و گریه و پیقراری از حد بگذرانید و روی زمین را از اشک خوین فر و رنگین ساخت و بی محابابا ذاری کردن گرفت و گفت: «من از راه دور و دراز هر گونه خطر و رنج سفر را بر خود هموار ساخته بامید دیدن رکهیر بزرگ بدین دیار آمده ام مرا بدینگونه نومید ساختن و از دد گاه را من شایسته رسم بزرگی و آئین مهمان نوازی نباشد».

مگر حال نباشد که بندگان ملوک

ذخیل خوبش برآتند یعنوائی را  
باری چندان العاج و گریه نمود که راجه را قل بحالش  
سوخته کن بخدمت «بالیال» (۵۷) فرستاده صورت واقعه را  
و انمود کرد و دد خواست نمود که «رکهیر» بزرگ این مرد را

[۵۷] مقصودش بافیان بعضی ملای هندو.

فوق العاده بحضرت خود قبول فرماید. رکنیه چون خبر یافت که حکیم را داعیه طلب حقیقت پیدا شده و چنین و چنان میگوید و راجه را شفیع آورده بعد از بوك و مگر بسیار او را بصورت فوق العاده در خدمت خود قبول فرمود ولی سفارش داد که روزی چند قبل از دیدن برهمن آن مرد از حیوانی پراهیزد و جامه سفید پوشیده صورت را بزرگان بالاید و رسوم غسل و پوچا و پرستش را بجا آورد در «تیرتها» رفته و با برهمنان که ویژه جانشینان اویند سخن کوید. بعد از آنکه شرایط غسل پوچا را بیلت ویک با تمام رساید و دیدن روی خدا اهلبان و ملازمت خاص کان در گاه خداوندی را غنیمت دانسته از خدمت ایشان کاملاً استفاده نموده و قابل زیارت «رکنیه» شد آنگاه طالع بر گرفته ساعتی سعد بر گزیده و در حضرت برهمن مهیان بر آید و خاکپای او را چون سرعه در چشم کشد.

یچاره از شوق دیدار آن خجسته لقا همه این نکالیف را پذیرفته دقیقه‌ای از اجرای آن شرایط فرو نگذاشت و همه را بچای آورد. در انتای زیارت «تیرتها» و دیدن نیکمردان عجائب و شکفتهای بسیار مشاهده نمود. از آن جمله برهمنی را دید که ماتد شخصی لال و کر صوتی بی اصول از دهانش خارج میشود و چشمان خود را چون ناینایان بهم گذارده، دیگری عصای او را گرفته باینسو و آنسو همی برد. حکیم بر حال این برهمن مناس رحمت آورده سبب ناینایی ولایی او را باز پرسید دیگری از همان گفت او ناینا ولای نیست بلکه خود را بدینگونه و انمود همی کند زیرا که بس از خواندن علمها و آموختن دانشهای کوناگون، مصلحت خود را چنین دیده که لال و کور و کر باشد:

ز گفتن به خموشی و از خموشی به فراموشی  
دیگری از مناسن را دید که در مکان تاریک نشته نه کسی را

می بیند و نه کسی او را، دد آن اطاق تاریک بریافت همی  
گذرانید. خوددنی او منحصر بهجوز بوبای و برگ کوکنار است.  
مناس دیگری را دید که یوک مشاهده شده یعنی جوک، و جوکی  
آن باشد که در این نشانه زندگانی از دنیا بی نیاز و بجزی از  
خوددنی و پوشیدنی این جهان فیاضند نباشد و از نوشیدن شراب  
های گوا را و خوردن طعامهای لذید و پوشیدن جامهای فاخر  
و خفتن بر بسترهای نرم لذتی نباید و بلوازم حیات و آسایش تن  
اصلان پردازد و دم بدم دمهای سرد کشد و ذیر لب با خود گوید  
که این دنیا و مشغولی او بجزی نیست و هر چه بنظر میابد رو  
بنما و زوال رود و بهمین سبب رنگ و روحی او زرد شده و موی  
او زولیده و تن او لا غر، روحی او بعینه چون گل نیلوفر بود که  
پیرامون آن ذنبوران سیاه و گلبویان باشد.

خلاصه، نقشهای عجیب و رنگهای غریب دد آن چند روز  
مشاهده نمود و این چیزها دم بدم بر آرزو و اشتیاقش بدیدار مهین  
برهمن هیافزود و آتش شوقش نیز نمیشد تا آنکه روزی بطالع  
فیروز و ساعتی مسعود او را به پیشگاه رکمیر بزرگ آوردده حکیم  
در سوم پوچا و پرستش و تعظیم را بجای آورد دست بسینه در برابر  
آن حسن اعظم ایستاد. برهمن با هزار ناز و نیاز اذن جلوش داد.  
حکیم دد مقابل آن تمثال کامل، کالمیت بین یدی الفسال، بفتست  
و با کمال تعظیم و ادب با او سخن بنیاد کرد و گفت: «ای  
بزرگوار پاکیزه روزگار! من بندی را بدیدار انور خود شرف  
چاودانی عنایت فرمودید و من غیر حد این خاکساز نا قابن را  
شرافت حضور خود پخشودید:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

لطفها میکنی ای خاک درت ناج سرم  
از عنایت شما سرور و خوشحالی زیاده از حد یافتم و شکفته حال

و خرم دل شدم بسان آن گل نیلوفر یکه شبانگاه بته و غنچه  
باشد و با مددادان از طلوع حضرت نبی اعظم شفقته گردید. ما  
چگونه از عهدہ شکر گذاری شما بر آئیم و در برابر این کرم  
شما چگوئیم و چه خدمت بجای آوریم. از زیارت شما چندان  
سرور و خوشحالی بی نهایت یافته ایم که از شرح و بیان پرون  
باشد و ما گویا تن مرده بودیم که بدیدار شما جانی تازه نصیب  
ما شده و زنده ابدی گردیده ایم و ما چون نایينا بودیم که حضور  
شما ما را بینائی بخشدید و ماقبل کشت زاری بودیم که پیاران عنایت  
شما از سر تازگی و طراوت پیدا کردیم و شما چون آب گلک  
و آب شیر به هستید در کمال لطافت و صافی که بخانه دل ما راه  
گرده اید و ما را از درون و پرون پاک و پاکیزه و سیراب ساخته  
اید. حالا بفرمانید که حقیقت در عالم چیست و نزد کیست و  
طریق وصول بآن چگونه خواهد بود؟ ای «رکمیر» بزرگ ا  
شما تمام دنیا را پشت پازده اید و از قید و علاقه وارسته اید و  
بحقیقت پیوسته ما انگلیسان اهل دنیا هستیم و حیات دو روزه دنیا  
حچاپ بصر و غول راه ما شده ما را از حقیقت باز میدارد. خاطری  
همراه ما کنید تا پدان مقصد عالی از همت شما برسیم:  
دریا و کوه در ده و من خسته و ضعیف

ای خضر بی خجسته مدد ده بهمن  
بر همن که از حکیم این لایه و نیاز را شنید با هزار گرشمه  
و ناز زبان خود را بدور دهان گردانیده «منگلا چرن» گرد یعنی  
نام خدای تعالی را بر زبان راند و از او مدد چست و گفت:  
«ای دانشمند طالب که از خواب غفلت پیدار شده و بخشایش  
الهی چراغ توفیق فرا راهت گرفته بطلب حقیقت و حق بر خاسته  
خوش بسعادت تو باد! طوبی لک!»  
پدانکه حقیقت آن «اتمان»، یعنی هستی مطلق و جمال

غیب است که من مظہر اویم، آسمانها و زمینها و زیر زمینها جلوه ظہور او و نهایت خوبی و جمال را دارد و ان «اتمان» و ذات «برهنا» که خلاصه کیان و در یافت و عقل محض است همه جا ظہور او شامل و در گیرنده است و هیچ ذره از ذرات موجودات از احاطه و در گیرانی او پرور نیست قبله همت من است و جز من تعجبی گاهی ندارد و من در این عصر آئینه سرا با نمای او هستم و از او کما هی حکایت کنم. هر کس مرا نشاند او را نشانخته و هر کس بخواهد آن نور محض را از غیر راه من بشناسد در گمراهی و ضلالت خواهد بود و در تیه غفلت و پیدای جهالت هلاک خواهد شد و بشنیدن این سخنان من کسی سزاوار است که در دل او این اندیشه پیدا نشود و او در این فکر افتاد که من عجب گرفتار این قیدهای عالم و از مبدأ خود دور افتاده ام و در پس پرده غفلت در مانده ام و آیا نوعی باشد که من از این گرفتاری خلاص گردم و از این مهجوی و دوری برهم و کسی که بسیار غافل و نادان بود و اصلاً شعور بهبودی خود نداشته باشد او را با سخنان من چکار؟ و هر کس که کیان کامل حاصل کرده و شناخت پروردگر خود بدلست آورده، او هم محتاج نباشد که بشنود، بجهة آنکه کوشش من در آن است که کسی را بسخنان من شوق طلب شناسائی حق در دل راه کند. هر گاه کسی دریافت کامل حاصل کرده و بکیان و معرفت رسیده او را چه حاجت بنعلق و اندر ذهن، مگر آن کس که فکر بهبودی آخر کل خود داشته باشد و طالب نجات از گرفتاری های دنیوی بوده سزاوار و درخور شنیدن کلمات من خواهد بود که او بدل و جان نامل بگفته های من نماید و ملاحظه کند که چه گفته ام و غرض از پیان این حقایق چیست حالا شروع در جواب پرسش دویم نو که گفته حقیقت نزد کیست هینمایم:

حقیقت نزد «دکهیر» بزرگ و استاد کامل بقرین و هرشد رهنمای گوشه نشین است. بروی حقیقت زمان گذشته و آینده و حال پنهان نباشد و احوال هر سه عالم بر باطن او روش بوده و همیشه با درونی منقطع از جهانیان و با دلی جمع از کارجهان با کمال آرام و نمکین خود در گوشة جا دارد و مستغرق مشغولی حق بود زیرا که بر علم او پوشیده نیست که عالم دام جا نداران و جای گرفتاری و در ماندگی غافلان است و زندان غفلت و نادانی و تنگنای ظلمت و ناتوانی است.»

مد اثنای این کلام با اشارات چشمان و ابروان و اندام به خود اشارت کرد که شخصی چنان جز من که نواند بود؟ پس در جواب سؤال سیم که طریق وصول بحقیقت را چگونه باید جست گفت: «ای فرزند نیک بخت وای طالب سعادتمند! چیز خوبی از من پرسیدی و الحق تو شایان پرسیدن آن هستی حالا من با تو طریق جستن حقیقت و راه وصول بدان را چنان شرح دهم که از شنیدن آن دل تو روشن گردد و نمام آلاش غفلت و نادانی تو نایود گردد و بر عقل تو بیفزاید، ای دانشمند طلبکار حقیقت! بدانکه این عالم سراسر نمود بی بود است و وجود وهمی دارد و رنگ یقین بسان وجود مار که کسی را بدیدن رسماً ریسمان بخاطر رسد که این ها راست و در حقیقت مار نبود و بدانکه راه وصول بحقیقت خلاصی از این عالم است و سرمایه خلاصی از گرفتاریهای این دنیا آنست که کسی نا نواند از حال این جهان فراموشی گزیند و هیچ حال او را بخاطر نیاورد و مطلقاً یاد نکند و چنان از دل خود محو گرداند که هر گز نسبت آن بدل نگزند و یاد لذات جهان را چون زهر قاتل داند و یقین خود کند که اگر چه این عالم بنظر در می‌آید و موجود مینماید، لیکن او هیچ بود و وجود نداده بسان رنگ پلی هوا که بنظر در می‌آید و موجود مینماید

لیکن او هیچ بود و وجود ندارد و در حقیقت آن رنگ را اصلاً وجود نیست همین مینماید و بس. لاجرم آن سعادتمندی را که این عقیدت محکم شود و این یقین صادق روی دهد که آنچه بنظر در مباید چیزی نیست و نمود بی بود است و دل او از خواهش‌های نفسانی و آرزوها با زماند و در ذات حق بسته گردد، چنانکس راه بوصول حقیقت را بی برده و مستعد مرتبه موجه شده است و نشان موجه که از صفات خود فانی شدن و بذات حق باقی گشتن است در او ییدا گشته آماده آن ذوق و سرور ابدی و شادی سرمدی که خاصه ذات پرهماست گردیده همیشه در ذوق و سرور لاپزال بوده باشد. در این حال که اسم پرهما را یاد کرده بفتح و دلال بخود اشارت نمود. باز گفت: «باید دانست که تردیک کیانیان و خداشناسان مقرر شده است که جان را خواهش‌های نفسانی و هواهای جسمانی که از روی سروشت حواله شده است سرگردان میدارد و هر بار تناسخ جسم می‌بخشد و بدینا عیاورد و همیراند و چون خواهش‌های جسمانی و آن آرزوها که در جسمهای سابق و پر زخهای پیشین که در دل او ییدا شده و پنجه فرو برده ازاو دور شوند او مرتبه موجه را در یابد و از خود فانی و بقای حق باقی گشته دیگر هر گز باین عالم نباید و نرود.

و باید دانست که هیچ تدبیری برای حاصل کردن مرتبه موجه با دور کردن آرزوهای جسمانی و تعلقات نفسانی برابر نیست و اصل کار در سلوك بحق آنست که کسی در آن گوشی بخواهش و آرزو گردد و «باستان» یعنی تعلق خواهش نفس بر دو نوع است یکی از آن «بنیان باستان» یعنی خواهش آلوهه و پست و آلایش جسمانی، و دیگری «سدھان باستان» یعنی توجّه دل جامع صفا و بقا، و چون در «بنیان باستان» یعنی در

تعلق نفس بخواهش‌ها و آرزوی جسمانی و شهوات نفاساتی غفلت و آثار جسمانی است از حرص و هوا و کبر و کینه و حسد و غصب و خود یعنی بنا بر آن گونه خواهش باعث خیم‌ها و وجود گرفتها و زیستها و مردنها و انواع آلایشها و گرفتاریها می‌شود. و چون در «سدحان» یعنی در کشنش دل و شوق درونی بجانب ذات حق و عالم بقا، علویت و آزادی و بلندی و پاکیزگی بود، بنا بر آن این خواهش بآن رساند که دیگر خیم نایاب گرفت و زاده شده بدینا نایاب آمد و در کسی که این «سدحان باستان» پیدا شود او را دیگر از آمدن و رفتن این عالم باز دارد و ذات آنسخن بعیه چون تخمی باشد که آنرا بریان نموده و در خاک اندازند اصلاً سبز نشود و فروید همچنان ذات او بار دیگر باین عالم نایاب و وجود و خیم نگیرد و کسیکه «سدحان باستان» خوی او شود بقین باید نمود که مثاب شده با آنچه شناختن آن ضروری است و اوست که صفت «جیون مکت» حال او گردیده در حال زندگی از خواص جسمانی و آثار نفاسانی وارسته گشته و دیگر هر بار پایمال خیم نگردد و خیم گرفتن را با او هیچ رابطه نمایند. ای طالب سعادتمند! اگر باحوال این عالم نیکو ننگری و در این اندیشه ژرف فرو روی و در ماند و بود و زندگانی خود اندیشه کنی، می‌یعنی که هیچ این عالم بونی از بقا و پایندگی ندارد و این دنیا سراسر بر از رنج و محنت است و در یک نوش او هزار نیش مضمر می‌باشد چه آن کس که زنده پنظر دو می‌اید و بکار و باری اشتغال می‌ورزد، مقرر است خواهد مرد و این همه اسباب مشغولیت را خواهد گذاشت و آنکه مرده دیده می‌شود باز زنده شده بعالی آمده موجود خواهد گردید و سختیها و عذابها و رنجها و گرفتاریهای دنیا را خواهد کشید که هر چه هست رو بفنا و زوال دارد اگر چه بحسب ظاهر دیده می‌شود که نهایت

آسایش و مسرت و کمال ذوق و راحت در سلطنت و حکومت و سروری و سرداریست لیکن چون بمعنی اذ روی حقیقت تفحص و نظر گردد، مشخص میشود که مشغولی سلطنت و جهانداری مایه هزار هزار رنج و کلفت و اندوه است که تا پر جا است و خللی دد آن روی ندارد در نگهداشت ولایت و خبیط مملکت و نظم لشکر و تسویه امور سرحدات از انواع بریتانی خاطر و دلگیری خالی نمیماند و از تفرقه حواس خلاصی صورت نمی بندد و ایام فتور و خلل دد مهام ملکی را چه میتوان گفت که چه حال وحشت و اضطراب پیش میآید و سخت تر از اینها هنگام جان سپردن و وقت مردن است که بجهه حزنها و اندوهها عینلا خواهد شد و با هزار هزار درد و دریغ از اینجا خواهد رفت که گفته اند:

ذ سختی گذر کردن آسان بود دل تاجداران هراسان بود و نیز باید دانست که در کلانی و سرداری بسیار امور شایان رو میدهد که ناچار باید مرتكب آنها شد و آزار جانوران نمود مثل کشن و بسن و زدن و مصادره نمودن، ای طالب فرزانه! کسیکه دل هرزند و ذن و برادر و خویشان خود می بندد و میگوید که این فرزند من، و این برادر من، و این پدر من، و این خویش و اقربای من، و این از من، و آن از من، لیکن تعقل باید کرد که هر یک از ایشان با آرزوی عمل و گرداد خیم و سرشت سابق و سرنوشت خود باین دنیا میآیند و هیروند و هیچکدام با دیگری بیوند و نسبت ندارند و بدست سرنوشت بی اختیار است در رنگ میخهای آهنین که هر چند در یک خریطه انداخته باشند و یکجا مضبوط بسته باشد باز در میان ایشان اصلاً بستگی و علاقه نباشد و در حقیقت و نفس الامر چون نیکو ملاحظه شود معلوم بگردد که ذوق گرفتن

و بهره داشتن از سلطنت و کامرانی و ملکداری و جهانبانی  
چیزی نیست و بوئی از بقا و پایندگی نشینیده و در مشغولی آن  
أنواع پریشانی و گرفتاری است و در دوری آن پریشانی و حسرت  
بیشتر.

پس راه وصول به حقیقت گستن قید این جهان است لهذا  
مرا دل از مشغولی این جهان و قید زن و فرزند و مال و اسباب  
دنیا گرفته شده و چنان متنفر و ملول گشتمام چنانکه راه گذاری  
از قطع راه پریستانی که آب و آبادانی نداشته باشد دل  
گرفته شود و نخواهد که بهیچوجه از آن راه گذرکند و از  
بسکه اندیشه این دارم که خود را چنان از این گرفتاری عالم  
خلاص کنم و قید تعلق چه نوع از کردن و چنان من دور خواهد  
شد، در این فکر چنان شده‌ام که درختی کهنه ناگاه از رخنه  
آتشی که در آن بیشه واقع شده باشد بیند و در گیرد و از  
درون خوش خوش مسوزد و از بسیاری اندوه و گرفتاری عالم  
که دارم عجب میکنم که سینه چرا شکاف شکاف نمیشود مگر  
از سنگ سخت نر است؟ و در این غم هر زمان چشم من از  
جوش سینه پر آب میگردد و گریه بر من غلبه میکند و میخواهم  
که فریاد بکشم و زاد زاربر حال خود بکرم لیکن از شرم  
مردم، آن اشکها را فرو میرم و گریه رانگه میدارم!»

«پدانگه آنچه از مال و مال و اسباب می‌بینم بقین میدانم  
که مایه رفیع و غم فراوان است که صاحب آن در این فکر  
میماند که چکنم و کجا نهم و چنان نگه دارم مبادا حادثه شود  
و دزد برد و تلف گردد و مشاهده میکنم خانه و حرم و جمعیت  
خانه خود را که رو پریشانی خواهد نهاد و این خانه پر از  
جشن و سور منزل هاتم و درد بسیار خواهد بود و «لجه‌می»  
که عبارت از دولت و اقبال در کار و بار است مرا نیز بغايت نا

خوش است زیرا که «لجه‌می» و اقبال عیبی بزرگ دارد که با کارهای ناشایسته و کردارهای ذشت همخواه و توأم می‌شود و چون شیر سفیدی که از مار زهر دد وی انداخته باشد اگر چه شیر بذات خود عیبی ندارد و لیکن از آمیزش زهر نا بکار خواهد شد و آن عمر و زندگانی نا پایدار را چون قطره باران تصور کن که بر برک درختی که از آن شاخ نگوئن آورزان باشد که البته از آن برک نگرن بزودی ریخته و جدا شده و بر زمین خواهد افتاد و آنکس که شناخت بروزگار و کیان کامل و در یافت «انمان» دد دل او محکم نشته باشد عمر و زندگانی برای او جز محنت و اندوه بی پایان نیست و آنکس که بوئی از حقیقت بمشامش فرسیده غرق داد و ستد معاملات دنیوی بود، حال او بعینه چون مار گزیده باشد که زهر پ تمام عروق و اعصاب و گوشت و پوست و اعضاش دوبده شعور را ازاو برده یک سرمواز خود خبر ندارد و ندد خود را احساس نمی‌کند. ای فرزند مرا در این عالم این عمر و زندگانی خود در نا پایداری و بیوفائی چنان مینماید که از ابر سیاه برق بچشم در آید و یقین بدان که باد را بدام نوان آورد و دریا را توان در کوزه کرد و درخششای آب را که از قاب مهتاب نماید و نا پیدا گردد توان در رشته کشید لیکن بر عمر و مدار او اعتماد نتوان نهاد و این صر دوروزه را چون ابر هوای «کتوار» و «کاتک» یعنی ماه مهر و آبان گویند چون چراغی که روغن نداشته باشد و چون درخششای آب که بر خیزد و نا پیدا گردد نصور باید نمود. صحبت تر اینکه، در چنین عمر و زندگی نا پایدار آدمی را هنگامه خود بینی پیدا شود و از غفلت و نا دانی خود مغروف باین حیات دو روزه شده خود را و کار و بار خود را در پله اعتبار نهد و بدانکه این اختکار خود بینی ندن آدمی ابریست.

غرنده و بارنده که از باریدن آن ابر اذ زمین وجود او درختان خاردار پر سرچ و هوا میروید و میالد و کلان میشود. این بود حقیقت حال که با نو شرح دادم و ثرا یسوی حقیقت راهنمایی و ارشاد کردم تو خواه از سختم بندگیر و خواه ملال! «

خلاصه آن «پندیت» کامل و «رکهیر» بزرگ بقدرتی تحقیقات بیان کرد و عرفان رطب و یابس بهم بافت و در موهومات پادرها موشکافی ها نمود و سر رشته همه حقایق را تلویحاً یا نصیرحاً بخود عطف میکرد که پیچاره انگلیسی محو ومات و گیج و حیران شده از جای خاسته برسم هندوان دستهای خود را از یک طرف گوش بهم کذاشت آداب آداب گفته بیرون آمد در حالتی که از سفر طولانی و راه دور و درازی که با آنهمه زحمت و تعب پیموده بود پیشمان و دوچار حیرت بسیار بود و بر عمر نلف کرده تأسف میخورد و میگفت ذهنی بدبهختی! که پس از این همه رنج راه و زحمت سفر جز بادم چیزی در مشت نیست و بخیره و هرزه باد پیمودم.

مسکین من و رنجهای بمحاصل من

پیچاره در آن حال نوبیدی که داشت، با جگری دردناک از «چکرناک» رو بصوم مقصود بر گشت و در راه باز بهمان خطرات و صدمات بسیار دوچار گشته بهر قدمی که بر میداشت و میگذاشت هزار آه حسرت از دل پردد بر میآورد زیرا که از چنان سفر دور و دراز فایده و نتیجه جز ندامت و یأس بر نداشته بود لاجرم آن آزاد مرد بر اسراف وقت عزیز و افانه کذشته خود دریغ و بر عمر نلف گشته تأسف میخورد در انتای عبور گذارش بیشای افتاد که از رودخانهای بسیار و اشجار بیشمار مشحون بود. با زحمتی که ما فوق آن متصور نیست از چندین رودخانه و دره میگذشت تا شب نزدیک شد و افق تاریک گردید

دیگر از بیشه مرور امکان حصول نداشت در آن حوالی آزار آبادی از صدای سک و آتش یافت که دلالت میکرد بر سکونت، و بد آنجا شناوره تا شب را در آنجا پیامان بردا، شخصی را دید در میان بیشه چند کلبه محقر بر دامنه په ساخته و اراضی اطراف، آنرا تا مسافتی معین برای زراعت صاف و هموار نموده پاره مواسی در آنجا بجزایر میگرداند و خودش با چند قفر از اولاد باعث دهقانی میگرداند و از هر جهه مدار تعیش خود را بر زندگانی بسیار ساده و طبیعی گذارد است.

حکیم را خوش آمد که شبانه در کلبه آن دهقان بیتونه کند و پامدادان بصوب عقصود روانه گردد لهذا پیش رفته با احترام تمام دهقان را سلام کرده و گفت: «اگر میهمان دوست داری امشب مرا به منزل خود پذیر». دهقان گفت: «زهی شرف و سعادت برای من که چون شما ذات مبارکی در کلبه محقرانه من نزیل شوید ولی لایق شان بلند چون شما مردی نباشد در منزل شخصی پاریا که خودش منفور طباع کل اهالی هندوستان و زن‌شمن مردود از دیانت ایشان است بسر بردن». حکیم گفت: «من مردی انگلیسیم پاریا و پارسا را ندانم و مقبول و مردود را نشناسم، هرای من همه یکسانست خواه هندی پاک سرشت و خواه پاریای پلید زشت، من همه را بنی نوع بشر و اینای جنس خود می‌شناسم..»

دهقان گفت: «حالی که چنین است و شما را از ورود به دهقان سرای من عاری نیست، من نیز با کمال افتخار مقدم شمارا می‌پذیرم اگر چه نزیلی که لایق شان و در خور افضال شما باشد توانم بر بساط فراهم آورم لیکن

گر خانه محقر است و تاریک بر دیده روشن نشانم لاجرم یکی از کلبه‌ها را که بهتر بود از برای مهمان خود

با بوریا مفروش ساخته از برای همراهان حکیم هم جائی فرا خود حال ترتیب داده و غذای شبانه طبیعی از عدس پخته با سبزیها و میوه‌های خشک و مقداری شیر حاضر نمود. حکیم از آن غذاهای طبیعی باشتهای تمام تناول کرده حلاوت آن اطعمه پاکیزه در مذاقش لذتی فوق العاده بخشد. پس از صرف طعام گفتگو آغاز و از هر دری سخن باز کرد دهقان حکیم را گفت: «من مردی پاریا هستم که اهالی هندوستان از قدیم آنان را منفور و مکروه میدارند و از جنس دیگر عیشمارند زیرا که از اقوام اندوژرمن و جنس آریان بودند و قبی از طرف مشرق بر این نواحی گذشته جنس پاریا را در آنجا ساکن و بومی یافتد علاوه بر اینکه ممالک و اوطان ایشان را در تحت استیلا دد آوردهند خود آن بیچاره‌ها را نیز پلید و ناپاک شمردند و از هر گونه حقوق بشری محروم خواستند و این معنی از برای هر ملتی که در تحت استیلای اقوام اجنبی آید عام الشمول است و از آنگاه ناکنون، بقیة السیفی که از جنس پاریا از دست هندوها جانی بسلامت دد بردند، باید همیشه از آبادانی فراری و در پیشه‌ها و کوهها متواری باشند و هندوان آنها را ناخوش میدارند و ماتند شخص مجزوم با ایشان معامله میکنند و اما زن من، پاریا نیست ولی یکی از هندوانیست که پس از مردن شوی تازه پندهای او را بفریختند که سی بشود یعنی خود را با شوهر بسوزانند و مقصودشان از آن عمل این بود که جواهر زینت آلان او را تصاحب کنند آن بیچاره اول برای سعادت روح و در یافتن فیض جاوید افریب آنها را خودده و در ثانی عقلش برسش باز آمده از خود سوختن پشمیمان گشت و از رفقن در آتش نکول کرد باین جهه او را مردود و خارج از دین دانسته از میان جمعیت خود طرد و تبعیدش نمودند او نیز چنین حسرورت بزندگانی بی ریا و شوهر پاریا و فرش بوریا با من

عقد مزاوجت بسته لهذا ما در این پیشنهاد دور از طوایف هندوان بعیشی چنین ساده و طبیعی بسر میبریم و بهمین خشنودیم که از میان آن گروه نا مرد بر کاریم این سالها از پارت مترددین شنیده ام که در بعضی از بلاد هندوستان، بواسطه استیلای انگلیس، این حرفها منسون شده مردم بمساوات حقوق با هم سلوک میکنند و هر چند مسلمانان پس از استیلای بر هندوستان، همان طور معامله که هندوان با ما کردند با ایشان اجرا داشتند و آنانرا پلید و نا پاک و نجس شمردند، ولی از دولت انگلیس جای شکر بسیار است که در میان همه قانون مساوات را بلا استثناء جاری نمود و این عادات رشت را متروک ساخت.» حکیم انگلیسی چون این سخنان را از دهقان شنید گفت: «ای پیر پاریا و ای مرد پیریا! مرا زنده ساختی و جانم را تازه کردنی که من از بی طلب و جستجوی حقیقت خود را بجهه مخاطرات انداختم و عمر عزیز را پیهوده تلف ساختم اکنون بحقیقت فهمیدم که بهرزه باد پیمودم» پس سرگذشت خود را مشروحًا بروی فرو خواند دهقان گفت: «شما مرد حکیم دانشمند هستید و من دهقان نادان بیخبر، ولی عجب است که شما حقیقت را منحصر در یک شخص و یک طایفه یا یک ناحیه بدانید و اذ بی آن بطلب برخیزید تمام عالم پر است از حقایق تابه، و حقیقت در کل من فی الوجود ساری و جاری میباشد در کدام قبضه خاک و قطره آب است که هزاران هزار حقایق حیرت انگیز زیما و تقوش عجایب قدرت موجود و با قلم صنع منقوش نباشد؟ کدام گوشة هستی است که از حقیقت خالی باشد و فی کل شی له آیه از برای هر جیوان ضعیفی از قبیل پشه و پروانه چون بدقت نظر کنی، هزاران چرخ و فابریکها ساخته و در هر کیاه کوچکی بنگریم صد هزار نیرنگهای شبیانی بکار برده، یک پروانه را که تمام تن دیده شده و پشه را بگ که

با هزار دیده عالم را مشاهده میکند، در فر آب حیوانات را بین که از حسن و زیبائی حیرت بخش عقول و مهیج ادواح میباشد و یک مورچه پر داری را ملاحظه کن که در هر یک از ذرات عالم نیست و پنج هزار رنگ مختلف که بصورت مشعلهای رنگ رنگ است در طبقات چشم او تعییه شده، و با وجود این هستیهای نوید مند، که در یک عالم ماده هیچگه هزار عالم تو بر تو ملفوظ گردیده، که هر یک مزاحم دیگری نیست، اذ بی حقیقت در جهان رفتن شگفت باشد، حقیقت یعنی خدمت اینسان بشر، یعنی سعی در نظام عالم، یعنی تقویر عقل و افکار، یعنی اجرای مساوات حقوق در میان تمام افراد انسان، یعنی حفظ اینسانی خود، یعنی عمارت بلدان و ایجاد صنایع و اختراع فابریکها و تسویه طرق و شوارع و تسهیل وسایط تقلیه و ترویج معارف و خیر خواهی صوم خلق و ترویج نهض و اجرای قانون عدل و انصاف، و این چیزها در نزد شما انگلیسان اذ همه جا پیشتر یافت میشود.»

حکیم را از استماع این سخنان انبساطی فوق العاده پدید آمد خود را بر مثال جدیدی دید و از دهقان نشکرها نموده گفت: «خیلی خوشبخت میدانم خود را که بس از این ذحمات بسیار و رنجهای پیشمار اگر از دیدن پندت بزرگ نام و پشیمان شدم، صحبت حقیقت شناسی چون تو را یافتم که مرا از سر حقیقت واپس ساخت:

گفت مقصودم تو بود سق نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان» پامدادان حکیم هر چه خواست از اسباب سفر خود ماتند ساعت و هنک و چاقو و لباس چیزی بدھقان دهد، دهقان پذیرفت و گفت: «اینها همه هنافی با وضع زندگانی ساده و عیش طبیعی من است و بیموجی خود را بفضل عیش گرفتار نخواهم ساخت تا قیامت مرا فخر و شرف همین بس که ماتند شما مرد

حکیمی دانشمند تنزل بکلبه پاریائی چون من نموده شی را در آنجا بسر برده، حکیم او را وداع کفته: «روانه شد و می‌خواست از پیگانه حقیقت را در یافت و فهمید که، آنچه خود داشت از تمنا میکرد.»

میرزا چواد سخن را بدینجا رسانیده گفت: «چنین است حال مردم در باب دیانت، زیرا که یک امر جوهری است نه عرضی، لفاظه لسان و گفتن کلمه توحید کفايت از دین نمیکند باید حقیقته و جوهر آنسان خود را با موجودات متحدد کند، یا بواسطه علم و معرفت یا بواسطه عشق و محبت، گریستن بر امام حسین مظلوم تنها چه فایده دارد در صورتیکه انسان معاون ظالم و بد خواه مظلوم باشد؟ باید حقیقته انسان منکر ظلم و بد خواه ظالم و ناچار مظلومان باشد. لعنت بریزید عرده، و تعظیم بریزید زنده چه فایده دارد بلکه باید شخص از روی دل و جان بمقابله و مدافعته بزیدهای زنده و شمرهای موجود حاضر بر خیزد. همچنین در سایر چیزها، انسان باید پایی کار خود را بر جوهریات بگذارد تا بعرضات..»

آنگاه آن جماعت متفقاً از وی استدعا کردند که طریقه رویه خود را بیان نماید. آن شخص فرمود «مبدأ و منشأ اقوال و بنای اعمال من عقل مستقیم و برهان روشن است زیرا که نخستین پیغمبریکه خدای بر انسان مبیوت فرموده عقل اوست و هر کس اطاعت آن پیغمبر را نکند ببیچیک از انبیاء الهی ند یك طرفه‌العين ایمان نیاورده. اما اگر بحسب واقع و ظاهر هر دو، منشأ عقاید مرا بلکه مجمع عقاید کل فرق و اقوام دنیا را بخواهید قرآن کریم و دین میین اسلام است اما کدام اسلام؟ آن اسلام حقیقی که همه مردم از دست او سالمند و سلامت همه آفاق در زیر پاک کلمه آنست و مبادی کل ادیان و علل از آن دین میین

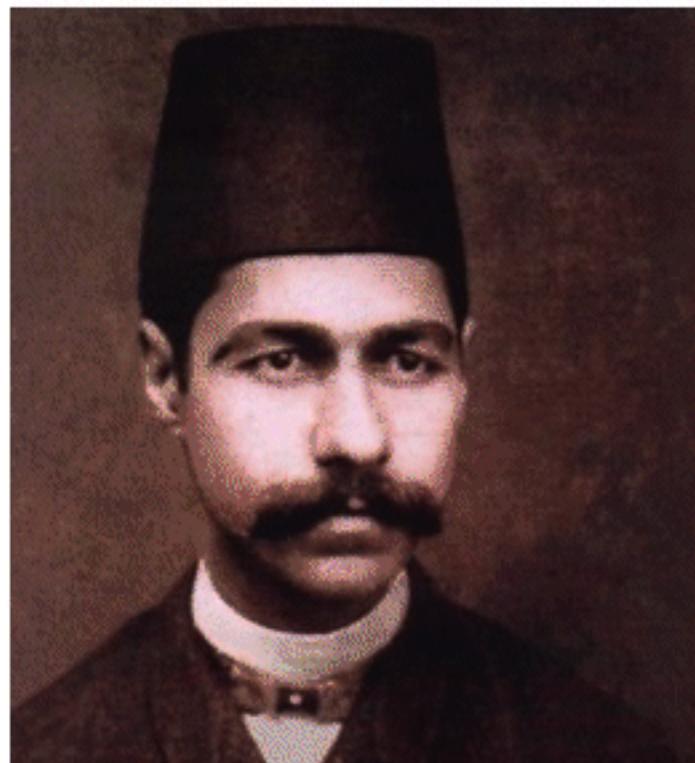
روشن و آشکار میباشد. آن اسلامی که بدون تحریف غالین و ابطال مبطنین، روز نخست خدای تعالی بر یغمبر خود نازل فرموده و مقصود همه انبیا و مرسلین دد هر عصر و زمان همین حقایق آسمانی بوده که بزبانهای مختلف پیان کرده اند. و اهل ناسوت غفلت بمروز ایام بدپختانه آنها را فراموش کرده اند. آن اسلامی که با هیچیک از ادیان روی زمین طرف واقع نمیشود و هیچیک را دد و ابطال نمیکند بلکه مصدق و مثبت کل ادیان و جامع همه شرایط و منشأ همه مذاهب است، مصدقًا لما یعن لدیه من الرسل، آن اسلامی که فوق کره طبیعت ایستاده بهمه موجودات بنظر واحد نظر میکند و هر چیز را در جای خود نیک می یند و باقی ادیان و مذاهب متشتته جزئیه اشخاصی را میمانتد که در کوچههای محدود و راههای تنگنای طبیعت افتاده از یکدیگر محصور مانده اند و از عوالم هم پیخبر گشته، یعنی هر یکی در تنگنای پر روی خطی محدود سیر و حرکت میکنند و البته اینانکه در حدود جزئی واقع اند اقوالشان عالم کسیکه پر بالای کره طبیعت ایستاده مناسبت ندارد. آن اسلامی که فرنگیان ببرگت انخاذ پاده مواد آن بدرجات عالیه ارتقا جستند و مسلمانان بواسطه ترک آن همه حقایق ننزل عظیم نمودند.»

سخن میرزا جواد اینجا تمام شد.



﴿کتبی که در تأثیر این مختصر بدآنها مراجعت شده اینست﴾

۱. ملل و نخل شهرستانی
۲. سه مکتوب تأثیر میرزا آقا خان
۳. تاریخ یداری ایرانیان تأثیر نظام الاسلام
۴. ایوان مداری (تسدیس قصیده خاقانی)
- Short Stories by Tolstol معرف روسي
- Encyclopaedia Britannica دائرة المعارف بريطاني
- Primitive Beliefs عقاید اولیه
- Chinese Philosophy of Life فلسفه حیات چینی
- The Persian Revolution تأثیر علامه انقلاب ایران پروفسور برون
- Stories of Indian Gods and Heroes by W. D. Monroe الفضیله اوپول و فرجینی بقلم مصطفی لعلی منفلوطی
- داستانهای خدایان و بیهودان هندی تأثیر و. د. منرو



میرزا آقا خان کرمانی



باز تکثیر توسط

گروه پژوهش در جنبش بابیه از انجمن گلشن

<http://www.golshan.com/pazhoohesh/jonbesh/jonbeshbabieh/index.html>